



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۱۴۷

زعمت انظر
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **مجموعه کتب**

شماره: ۲۱۳۰

تاریخ: ۲۳۹۳

موضوع: **تاریخ**

محل: **کتابخانه**

شماره قفسه: ۶۲۳۵

موضوع: ۱۳۰۲

۲۳۹۳

۶۲۳۵

۲۳۹۳

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

کتاب فهرست شد
۲۲۹۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۴۷/۱۰۹

محمد باقر

۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۸۰

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **مجموعه کتب**

موضوع: **تاریخ**

شماره: **۲۱۲۰۰۱۲۰**

شماره قفسه: **۵۲۳۵**

شماره ثبت: **۵۲۹۴**

۲۳۹۳

۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۳۹۳

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۷۴۱۴۷

محمد بن طاهر

۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی		اسم کتاب: برهان تاریخ طبیعی	
شماره قفسه:	۲۳۹۳	شماره:	۲۱۴۰۰۱
موضوع:	تاریخ	موضوع:	تاریخ
شماره دفتر:	۱۹۲۳۵	موضوع:	تاریخ
شماره:	۲۳۹۳	موضوع:	تاریخ

کتاب فهرست شده
۲۲۹۲

سبب است که برین مرتبه است
سازادترین چینی که زمان کورستان در این مشرف باشد و همان چینیست و چون مسولیت هر دو
باری جلت قدرتی و دولت کجاست که باید بر این است عقل و هیئت و فضل و کمال هر دو است و نظام
بجای صورت و حال هیئت بسیار است و باطن او را نیز معرفت مرتبه و معرفت کرد و معرفت کرد و هیئت
داشت تا به نظر سبب و فکر توفیق در تجارب قدرت و عجایب خلقت نظر کرد و به جهت که این صفت
نظیرون که با صفت توفیق توفیق است و این سرایه و در بقول که با نور کوی مرتبه بی راضی ملک و صفت
قدم صورت پذیر نیست و این را با صفت که در صفت که در این سبب است و این است و این است
بی قادی و اما مقداری در آن صفت بر بر بود و عیش که کمال صفت است از این صفت که این صفت
خلقت است و از این صفت که در آن صفت در تفصیل اجزا و تقسیم و معنی او تزیین و ترکیب
کرد و در حالت عظمی و در عظمی و در عظمی که در این صفت که در این صفت که در این صفت
موجود است که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
موجود است که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
از این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
انتفاع است و این که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
سبح از اصوات و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و بقوت مطلق از هر دو است و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
کلی کیفیت هیئت و تزیین معنی و معنی و در این صفت که در این صفت که در این صفت
دارد و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
لذت من بود در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
برین صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
بروز رسمت و حکمت و سلام بر دولت و معظّم و در این صفت که در این صفت که در این صفت

بیت
بیت
بیت

اسرار او و شمع و انتفاع و اصحاب و احزاب او بود و در وی که در این صفت که در این صفت
و در صفت آن سبب است و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
نظریون سبب است که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
حواقیق من که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
نقذ او را در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
نظر اسلام و مسلمین ملک الامرا فی العالمین صلاح العالم ابع بر یک ای بار و در این صفت
بیمار است و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
مخصوص که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
بر این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
از این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
تولید را بر این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
سلطنت آن سلوک در عراق بیان رسید و ملک معظّم تا یک اعظم چون الاتابک ای که
قدس الله روحه که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
تولید حاصل که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
پروان امتداد و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
از طرف هیئت بشیر چون بی از این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت
و در طرفی تعلق مستطهر شد و در این صفت که در این صفت که در این صفت که در این صفت

بیت

بیت

بیت

بیت

۹ در حد سلطنت مقربین سامانی با اوستیون که صاحب پیشواز سامان بود و در وقت آن
برسیده و بجا را موسوم بجای است او در کار معانی و عقد اتعاع و خدمت ایشاع و چشم و مقبول بود
از کون دولت و احسان آن حضرت بتمام او در کفایت و کفایت حضرت و از اولاد حضرت و
و است او در عقار است امر ملک مقبول حضرت چون اوستیون که صاحب پیشواز سامان بود
و ایالت آن فراموشی بود و در دستند نام ترقیب و ترقیب آن اشغال و تقرب و تقدیر آن اعمال بر آن
برین و اندیشای سب و طرز ثابت و امرالین سبکین سیر و در چون اوستیون که صاحب پیشواز سامان بود
تر و ایگه سیری شد و صورت جن را اقامت کرد و در دو دهان و کسب بود و کشتی بیکی پادشاهی و کشتی
و اضمار و احوان و از یاد و بند او و جن کشتی کسی که سرداری ایشان را داشت و متوجه باشد که
که حضرت با گردن بر ملک بنشیند و بیاری جان داشت تا مملکت بیخ و مشفق و تقرب شد ملک است
و استحقاق سرداری و خصایص بهتر جز ناصرالدین سبکین را نیست و با اتفاق بر یاست امر ملک
او در نما و در کفایت و ایالت او جدا بسته و بیعت کرد و در امر ناصرالدین مملکت را کفایت
رعایت خویش گرفت و بصالح و منافع همه قیام نمود و در عین هر یک بر وفق حال و در آخر عمر
او تقرب اهل حق و ترتیب معاش فرمود پس روی بهما و گفتار و قطع ادعای دین آورد و نهایت
بند و ستان کسک و عثمان اسلام و معبودان و مسام بود و در العوض است و هر روز در
اطراف و اکناف می نماند و شرفش که در بخش خانمانی آن فراموشی زبان میزد و بنام حق آورده
می نشاند و معابد و معاهد آن خاک را بر او میداد و بوی آن مساجد و مشاهد و میاد می نهاد
مؤمنان را در نماز امان میکرد و مشران را در شرف و جاک که شکر میکرد و در میان او و فرزند
آن تلاعبین و مردمان شیاطین را در زار داشت که اگر آن بر صفات ایام تا قیامت باقی
خواهد بود او میر ناصرالدین در کتب بیعت آن اشغال و مقام است نه این اشغال بر وجهی
مصاحبت و مساورت نمود که وقت بفرستد از آن قهر باشد و جز به و لطف و تائید ربانی
تشتیت پذیرد و جاناک ابیات هر دوین و هشامی اضماری صلیت حال او نمود و از احوال او
اوست **شعر** ایست ای صلیت و ای حیاتی - و اعطانی آنچه با حقین آنچه - و بخشای علی المکرر
نفس - و غزلی با آن اشغال المسیح - و قولی کما جنته و جنته - نه کما تکمیل عمری او شکر می

بوتی

۱۰ بوتی که از بیاری آن کشتار اسفند میکرد و در سر کشت آن احوال اختیار میفرمود و بر لطف
بها که راند که بر حق با آن راه در مصافی بود ایشان بکثرت شد و در فرزند و مستقر بود
و در حد رسید از ایشان که بودیم و درت چا بدت در از کشید و است و سازی که داشتیم
نزد و راه بسته او طلب ندا بسته بود و در آنجا در مصافی آن شدت و مصافی آن کثرت باقیم
در کس آن شیاع و در آن اشغال از زمانت فوت و مسکن از زمانت مستقامت که در ده طریقی
مصاحبت بر آن هفته و شاکرت بر آن کشت پرسیده نه چاره نه داشتیم الا آنکه با من بقایای
قدری هست که از هم و نیز از مینج داشتیم نه در آن حالت ما در آن مسام و مشاکر کرد
امر از بقای جنت جلد از آن می سازند و این عالی طلت او و در حد و در احوال و در این جزو است
با چنان بسته بود آن در عین همین طرز شکرشده و همین در حد اسرار که در حد شده بود برتی در حد
خرقی و در احوال روی بر داشت او را نه هم چنین اوستن مغان از حسن ترقیب و در حد و در حد
میکنند که در بدو کار که فیض امارت موسوم شد شکرشده عالی داشت و اگر چه حسن کرد در حد یک
لا بهت امرای دولت را همانی که از ازارت خاص خود و از بیاری ساجی تا بشرایطی طاعت نام
و شک قیام توانستی نه در بران طاعت ترقیب روز کار میکرد تا حد ولایت و ایالت او شکر
شد و بر مقدار زیادت حال و حال و اتفاق میزد تا حضرت اوستن امان و قبل اقبال شد
و خاص و عام و مشکری در عینت معمر انعام مشکول اکرام او کشتند - نفس عظام کشت
مضامه و **و غزلی** الکره اوله و الکره اوله و الکره اوله - و اول شکر که در عهد میون او روی نمودند
بشست بود **شعر** و سبب او آن بود که مغان نامی والی آن عقد بود و بوی بیای تدر نام
آن ولایت را بهتر از دست او بر آن کرد و مغان طاقت مقاومت او نه داشت و نامی بر آن
نصیحت را باز که داشت و در کف اتمام و کفایت ناصرالدین کریمت از نو حد و خواست تا ولایت
فرمایش از دست خرم چون کند و نه مینا در وقت و قدری عقیدت را مقرر شد که هر سال
بر طریق عمل بگذرد و معهود او فرستاده و هر وقت که حاجت افتد از مرغان احوان و اضمار
او مقرر باشد و هر اسم طاعت قیام نماید و فرزندانی بنوا در حدت مویک ناصرالدین سبک
داد و از آنجا که در بحیثیت طبع و کرم نهادان پادشاه بود این دعوت را اقامت کرد و در حد

بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد

بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد

بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد
بست که در حد و در حد

بسم الله الرحمن الرحيم

منا و صحت ترمیم و ده صلوات برین اعدا نمودن در راه و ادبای مسلم که در وقت این روز و در هر چه
بعضی نتوان رسیده و همدست با این مساجد از کثرت دور باشد و این وقت اسلام نیاید
و لا جنباً و لا ثوبا الا سبک و الخلق انا مخلوق الله اعلم انکم یزعمون انکم لکن رسول صیال
برگشت و صورت حال اعلام کرد و مباحثی که در تعیین سوزان و کینه میب آواز ایشان مشایخ
بود باز آمد صیال چون دوست و مراجمت رسول و طریقه و ایتها بیان کرد و بگردد ایشان رسول را
فرستاد و وقت بیست چون خدا را بنده زبهار و در کمال داند زبهار به بدان مشایخ
میور زبهار کی که همان را بگوشه یکبارگی و غلامه بنام او آن بود که شایسته شایسته ای
دویمت و دیگر در وقت امتثال و شدت اظهار از ترک نماز و در خاک پاک نذر و چیت
از یک کده کشید برین آن عیینه اذ لم یکن هن شکره استیضیح کرخت - چیت شریفین چون کار بیست
و تک - برایش چون کباب و برقیچ بر تنگ و اگر ششای که میر و در صلوات و همدست سبب
قیمت اموال و اعیان و چوری و در امری باست چون کار بیست رسد و در حد غلام و سبب
منقطع کرد در هر چه در وقت معرفت باشد از من این و مایک و مایک و مسامت جمله در پیش اندریم
و غلبه کرد و یکدیگر بدست خویش بقتل آوردیم چنانکه حاصل من خاک و خاکستر نماند انما زولا
الغبار و اقیته و لا اله الا الله چون امیر نامه امیرین این سخن بشنیدند در زبانه بنا و ایشان معصوم
این کار میبست حق او عزت اسلام و انصارین در عوا دعت و مصاحبت دید پس بین الله
نمود و استصفا کرد و شایسته شایسته استقام برینا و عالی هزار هزار و بنار شای و چنانچه
فصل بر طریق تدبیر را می شود و او چند فرزندش هم از پدر می ماند و چند قلعه در سر راه ملک
خویش باز کرد و در جبهی را از خویشان و معارضه و بود لشکر خویش بنوا بد تا از جمله بنای
مشروطات خلقی کند و از نظم چشم مضور چینی در صحبت او برود و آن دو با بقاء را بقیه
خویش کرد و برین جهت همه کرد و در یکدیگر معارضه نمودند چون صیال چند مرتبه
و نام رسیده در اوطا ملک خویش فرود گرفت طبیعت صفت و جنبش احتقاد او را بقیه
همه داشت و همان وقت آغاز کرد و کسای که بر سبیل شجارت و از برای سلم بلاد و قلع
مشروط و صحبت او بود بر بنده اصحاب و از جانب خویش کرد که کاو نامه امیرین حکم تمام

منا و صحت ترمیم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بروز مجلس کرد و این بر نامه امیرین رسانیدند وقت اول شربت در حاکم الله شد تا مین
متواتر شد و طبیعت و کمان کاو غلبت طاعت و حقیقت نذر از سجده شکر بیرون آمد
بیست روز نماز و وقت صلوات و عزم انتقام محکم کرد و روی بولایت آن کاو عزت و نماز و امر
از ولایت او بجنب فرستاد می میکرد و عواما میبند و می سوزانید و گفتار و فی آن ولایت را
قبل میاورد و در ذری و اطفال و اولاد و بزرگی میگردید تا نوا می لغات که معجز ترین نوا می بود
استحقاق مستحق کرد و دیگر نوا می از آن دیار رسیده و مباحثی که ششهای ایشان خراب کرد
بگوی آن مساجد بنای دهنه و شمار اسلام ظاهر کرد و این شربت آن فرقی باقی می داد فی جهان
رسیده و در آن مسای ارض عالم مستقیض و منقشر شد و کاو آن اسلام جان شد و بنا نمودند
فرمانه و در وقت حضرت و اقبال روی بجزت فرمودند و در آن ایام ملک و کوه و اقلی ای
الاعمال - و چون صیال آن حال مشاهده کرد و کاه خویش بقی تمامت او در پیش
همه دشمنی کرد و در روز و رسیده ملک خویش بر شرف نزال دید و انصار و عوامان خود را
سلاح یافتند بپایان شد و در چاره آن وقت سر رسید و نیز شربت از زخم غلام و من من این
کار بر نوا می آورد و بر اعتبار و طب شایه و در حیرت و حرکت المذبح چاره داشت فی یاد نام
با حرف شربت و استقامت که استقامت کرد و در قرب صد هزار سوار جمع آورد و وقت بیست اسلام
نما چون امیر نامه امیرین از معارضه است او چنانست بی قوی و امید می ضیح زیادت اسلام
اوران کرد و در چاره شد و این جلف باری تعالی که در عمارت اسلام و اعلای رسیده
وین فرمودست با نماز رساند قاتلاً هم عیینه بیکر است با یکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر
تو هم فوئستین - و چون مسامت میان بر او لشکر میاد یک شد امیر نامه امیرین متفکر و در
بشتر وقت تا کیفیت سواد و کیت اهدا آن علایین مطالعه کند و بیای دید فی کار و لشکر
چون مور و بی آنکه از آن چنان بشیر بود که شربت صید عید شایه چون کرک کرک سوار
بیر و سواد و عود و بناد و حاکم و خویش را جمع کرد و همه را بترتبات کرکایا و مزید اقلات
موجود کرد و ایند و برقیچ و قرآن می نویسد و بترتبات او همه از سر بقیه صادق و برقیچ تمام
بسیار نگار شده و در آنها بر امر از مشایخ حرد و نبل و رحمت شهادت قرار دادند و او
نکار

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اعانت بجزان زرتشت و مزبور معلوم می گردان را نشانی میداد و هر یکی که مقام می ساختند سوسالی
بگرد و کز او هم از طاعت بختیج پادشاه و زرتشتیگان کجی میساخت و پیشانی بختیج
بر پیشانی می ساخت تا وقت هفت سال برین حال در مقام است آن شاه و معانی است آن معانی
گذرانیدند و مردان را که با زبانه و اموال و خزاین و مراکت و در جایب و سواد می سپری شده و آن
مغفرت و امانت چو لشکر مزبوران شایع و شمشیر گشت در وقت سادگان زمان پس روی در اصفهان
آورد و نظام کار با سست شد و شایسته شد و امری سر آمد و با هم رسیده و هر لحظه و هر جا که بود
مغنی و بختیجی آن ملک را در می داشت و هر کاری را مغانی است و هر کاری را مغانی است و هر کاری را مغانی است
و هر دولتی را انتقالی می گردانید که در وقت آن شاه و زرتشتیگان کجی میساخت و پیشانی بختیج
آن کار و سادگان باز در مشا و در کار با زبانه و اموال و خزاین و مراکت و در جایب و سواد می سپری شده و آن
و قیام بکریه و جفا و احوال اطفال پیش گزشت و در وقت آن شاه و زرتشتیگان کجی میساخت و پیشانی بختیج
امواج جهنم اتفاق و محال و غیره است سست و آن کار که در پیشانی بختیج میساخت و پیشانی بختیج
کجا آفت آن شاه و زرتشتیگان کجی میساخت و پیشانی بختیج میساخت و پیشانی بختیج
در روزگاری در تریب و تزیین بختیج و وقت آن شاه و زرتشتیگان کجی میساخت و پیشانی بختیج
آن سادگان بر یکساز و سادگان عام تر نیست که بر یکساز و سادگان عام تر نیست که بر یکساز
و تزیین او بر دیگر طایفه ان با اهل تبار و مزبوران که طایفه بختیج دولت و اوقاف و حوزة مملکت
به دولت نامی داشت تا وقت بختیج و هر چه بختیج نام داشت و در وقت آن شاه و زرتشتیگان
مغفرت همان و سوادها به ملک و زرتشتان و مغانان او گند آمد و زرتشتیگان مغفرت آن کار و در وقت
لوازم حقوق و مسیحت روی سر بر اصفهان و اصفهان نمود بول او مثال با و در اوصاف و احوال پادشاه
او بر یکی از زبانه لوان دولت و زرتشتیگان امور و سادگان و مغانی بختیج و زرتشتیگان
حکایت مثالی بختیج اوزاری است و هر داری لشکر مزبوران را در آن کرد و منصب و دخل او بر
سام است تا در مغفرت و سادگان چون این مثال بود که بر یکساز و سادگان عام تر نیست که بر یکساز
دست او سست تا چه بجای میفت و در بختیج میساخت و هر چه در بختیج میساخت و هر چه در بختیج
در احوال کار نظر بختیج و واجب دید و اندر بختیج که میساخت و هر چه در بختیج میساخت و هر چه در بختیج

تقریر

ایم ششتر منت رقم گزین و نسبت صیانت بر توشیح کشیدن موجب حاجت و امانت پادشاه بود و
در بختیج متا صواب و آردن و بختیج سبب بختیج کشیدن از بختیجان بختیج کشیدن کارها بختیج
اولا و اوصاف و اوصاف و بختیج و بختیج و بختیج و بختیج و بختیج و بختیج و بختیج و بختیج
و او و کفایت و او را بختیج کشیدن و بختیج کشیدن و بختیج کشیدن و بختیج کشیدن
که در وقت بختیجی باری بختیج قدرت و ایزد است قدرت از وی بختیج بختیج بختیج بختیج
و تواجی و اوقات و اوصاف بختیج و ایزد است قدرت از وی بختیج بختیج بختیج بختیج
ساعتین و بختیج و بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
خواست و کفایت من مغانی ام که آن پادشاه و شاه دست و ایزد است قدرت از وی بختیج بختیج
و او و در کفایت ایزد است قدرت از وی بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
از بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
پادشاه و بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
باز بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
به موجب مثال و بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
اقتاد است و آن بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
کردن و آن بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
رفت و مغانان او و بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
چون بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
در آن مقام است بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
نمودند و بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
کمی تا من این بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
عوض عالی شد بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج
و مفسدول داشت و داشت که آن بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج بختیج

و قتل علی قیامت و او کس و او نیای دولت در آن صادر رفته و بشارت برود و فتح
 نامها بجزرت و معرفت زوان که در عقب اسکندر باقیاب پنج مشورین که در دیند و روی بجا
 خورشید نما و در شرح آنچه در این حالت میان خلف و حسین بن علی ظاهر عادت شد در موضع
 خویش با شجاع رسد و ایما کرد و آید بکشاکش قتالی از کس امر الدوله تا پیش و انتقال زمانست
 لشکر با او بیستم الدوله تا پیش از جنگ بر فرستادند و سوم بیست سپاه سالاری و سرداری
 لشکر را نام علی و عقد و بطریق و ابرام و نقل دست و شهادت او دادند و فایز خاص را
 از بهر دولت و سعادت بر او داشتند و نظیر فرار شاهی را و بی زور و آبرو و سعادت دولت
 متابعیت او در آن که در آنجا ازین و هر یک واسطه و سبب سپه داری او را مستقر و مزاج عقد
 گردانیدند چون بیست سپاه بر سر سپاه عادل و اصناف در وقت بگذرد و امور و دین و جز اینند
 سلسله نظام آورد و سوم جایزه بر اعانت و اطلاع مستحق از منفعت رعیت که تا مکر دادند
 در زمانی دست بچینش و تقدیم و تائید و مراتب و مقام در وقت مرسم - یا ست و سعادت
 و شرایط بی وقت و سعادت و اطمینان رسید و درین عهد شمس المعالی قاپوس بن کبیر و فرزند
 ابوالحسن علی بن پیر کربسبان است و در بدو از مصافی که میان ایشان دعوتیه الدوله بود
 خلافت حال قاپوس و فرزند او و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه مرتبه و مکر خلافت
 پادشاهی داشته عهده الدوله ابوشجاع و متوکل الدوله بود و فرزند او علی و مالک عراق و حوز
 و فارس و کرمان و دیگر اوضاع که در آنجا بود و بر سر کسب است که در هر یک از اینها
 فرمود و بران عهدی و پیشین نبشت بران موجب که ممالکی در کتاب تاجی مشق و ادبیت و چون
 رکن الدوله و وفات یافت عهده الدوله در آن ولایت که بنام فرزند او متوکل بود و مناسبتش را
 و ملک او بر منفق کرد و ایند لشکر او را بر سعادت و روی بر ولایت او نهاد تا با تصرف خویش کرد
 و او بداد الملک امدان معتمد چون سعادت میان بر او و از او یک منظم سپاه فرزند او
 قدر کرد و پیش عهده الدوله رفتند و در زمره ششم او خضر شده و او در آن حالت بر سبب
 از خضر است جانب و شرافت علی و عقاب و کیدت عهده الدوله چنانکه شد و زین آتی بود تا پیشین
 که این هم او بود بر دست لشکر او پیشین بود و مستشرقان در زمان لشکر خود با چنانکس از خویش

مقدم خویش و روایت دیگر است و کجاست بر جان شمس المعالی قاپوس بن کبیر است
 و با تمام و حمایت او القاسم است و شمس المعالی در کرام مقدم و احترام جانب و امتیاز موند
 او بر فایز بر سبب و مقدمه و خویش در مصالح و منافع او بدین که تا ملک قدیم که شریف ترین
 نقاشی است و عزیز ترین رغایب هر زمانه است و وقت بر ذات او کرد و جوان این سخن نبشت
 که عهده الدوله و متوکل الدوله بیست المعالی رسول فرستادند و الهامس که وند که فرزند او
 را بگذاشت ایشان باز فرستادند بر سر آن در قتلاری بسیار که در آن زمان این احوال و کرامت
 محول اطمنی از مالک خویش به و باز گذارند و او را مستقر کرد و امنه بود ایش و محمود در آنجا
 و حفاظت این بین بگذاشتند و در آنجا در مقامات و حکامات شمس المعالی جواب داد که در
 شرافت مرآت و درین حفاظت و تقویت لفظ محمود و مقارن و مؤید سعادت و کرامت عارضا
 ششج ترک چنین بدو شد و از بجا بیاید و از بجا توقع وفا و حفاظت دارد و امانه و جفا نبندد
 با او مگر کند و بکلام دنیا وی بفرستند و در حفاظت و وسایعیت جان او بجان نگذاشته و در
 خود در میان و در قان رسید که وقت سعادت میر با بی گناه است که در آن وقت در بیج
 خاورندگی این معنی نیستند و اگر این اندیشه بر ما مگر که در اصل میان نباشد که قاپوس
 را ناموس برود و از شغل زبان بر گذارند انسان کلمات خود را در معین مکرر آورد
 باشد چون این جواب بعینه الدوله رسید ششجانش و عزم مقامت و سعادت قاپوس
 مستقیم که در بدو الدوله نبشت که سبب مناصبت ساخته باید کرد و روی بجزرت قاپوس
 آورد و وی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و اجابت کار بود فرستاد و او از روی
 آمد و با نظری بسیار از آنکه در جواب و در روی بجزرت نما و در هر یک رسیدند و ولایت قاپوس مناب
 کرد و حال در آن خویش را بر سر فرستاد و با تصرف کردنت تا با سزاها و منزل کرد و شمس المعالی
 سعادت نمود تا که رکن که در الملک بود از تقوی ایشان نقل بود و چون متوکل الدوله بر سبب
 سعادت با بر بسته و چون از بیج چون باران از بیج در میان گرفت و عهده الدوله در آن وقت
 چون لایق شد لشکر بر دست که وفاز کرد و چون مشغول گشته بود و این لعل و این لعل
 ستاره کرد پس بگذاشت بر لشکر صیقل افتاد و خود را در میان پرشها انداختند و جز نیست قضیت

بزرگ شش منته و قابوس بگذرد قلع خویش رفت و بگزین و دغین آن جای مستحکم
 و اوست فریبست با منته و شیب در رفت و خزان اول از راه بسته به و بیست لشکر لشکر
 از چو سبب با ایشان افتاد بجزرت نماز نامه بنشسته و از احوال خویش گوی و او در وقت
 که ایشان را بدیدند بجزرت نماز نامه بنشسته و از احوال خویش گوی و او در وقت
 عزم کرد و غلبه کرد بر یک روز و از معانیست خرم و منازعت در ملک موروث و غایت
 قدیم اعلام داد و در کار راه امید انتقاض و در تماشای عبودت حضرت و در او حالت آن حضرت
 متعجب نیست و شقی و فانی خلق منزه است و منازعت آن دولت سخن کن و در وقت
 جوانی فرموده مشهور با فاع اعزاز و انکرام و انعام موجب شوق و رغبت و عظیم بشارت
 انعام و سعادت و کرامت و در تماشای مثال فرموده تا مقدم ایشان را فرمود و در احوال
 متعجب و تحسیر و انکرام و در هر یک سعادت و اوجب بند ایشان را ملک موروث و در دست
 و بجزرت خرم و در وقت منازعت ایشان تمام نایب تمام از تماشای مثال را امثال نمود و در
 متعجب که زمان بود پیش گرفت ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکر را متفرق راجع آورد
 از پیش بر بر صوب بجزرت رحمت کرد و تا اول بجزرت که در الملک قابوس بود سستی
 کرد و خاطر از تمام بود و از پیش روی بجزرت که در وقت از تمام تا بر نامه تحسین
 بجا بند روی روان شود و مانده و احوال و انعام مؤید الدوله منقطع اند تا چون پیش
 لشکر چیده و از جای نین و دل مشغول شود و متعجب دل و درون حال او زیادت کرد و چون فانی
 بجزرت و در هر یک بران راه بر رفت تماشای ایشان است و نظر از لشکر خویش و انتقامی که در پیشند و بجزرت
 او در از خرم و اشتهای و متعجب و در شامت چنان صواب دید که فانی را با از خرم و با از خرم
 بر رسیدند و در خاطر و در متعجب و در شامت چنان صواب دید که فانی را با از خرم و با از خرم
 و در اعلام از خرم و در احوال متعجب و در شامت چنان صواب دید که فانی را با از خرم و با از خرم
 و در اعلام از خرم و در احوال متعجب و در شامت چنان صواب دید که فانی را با از خرم و با از خرم
 از صدمه شمشیر آتا منته و چون غرض پیش اهل بازمید و به به بود که هر دوستان موی
 شش منته و در جبهای ایشان در آن می ربات چون انتقامی نگذارد و چون زمانه غمخور بود

چون دست مقام لشکر در کمان امتداد یافت قله بر خاست و مانده خست که در مویزه بخار
 برید و شد و لا بر کای رسید که تا به با بل نیز میگرد و در آن سده ریح میرفت و صحنی آرزو
 است که من نامه ای آن لشکر دیدی از آن میزور میان هر چه که در بر داری اعلام حال
 خلقی بعیثت خویش و چون داد تبار و سیاه بودی و چون طاعت رسید از صابریان
 آمد و مصافت بیاراسته فرزند و در بر سیه لشکر خندان مقابل علی کلمه پایست
 که صاحب خویش مویه الدوله بود و بیک محل از آن بجای برگرفت و عزیمت او با سزا بود
 رسید و اگر لشکر خندان فرزند را در داد و اندی آن مصافت شکست نمود و آن دست برده آمد
 روی مصافت رسد چنان نموده ارک با گرفتند و بجزرت از لشکر و بجزرت از شایع و او را سبب
 لشکر خندان که بجزرت نشول بود و عطف کرد و در وجه را عظیم شمشیر ساخته و در عقب با
 ابو العباس تاش بر سینه شیبی بود و وی نیز از لشکر خندان بود چون اهل از مقبل خطه لشکر
 ضعیف بود از لشکر و بجزرت ایشان خاک شد و ابو العفضل هر وی نیز تا مویه الدوله مویستی
 کرد و بود که در آن مواضع میبکند تا هیچ بر چه میبکند رسد پس عزم تمام کرد
 که نمی برد و بر آمد و اگر در خردا و آن لشکر را از آن معنیق انکس و تقضا رضا و در وقت
 الدوله این سر چندان میداشت و سده و کار میکرد تا وقت موه و در آن محو و در هر چه پیش
 از در همان سده اصدی و سببین و ششای با بجزرت لشکر بران آمد لشکر خندان بکشته کرد
 تا عدد روزی و بجزرت میبکند بجزرت از صابریان آمد و با او میبکند که مویه الدوله
 در سفر فانی را فریفته بود و او را با تقصیر بسیار در ایادی فرادان از راه برود تا در وقت موه
 مسافتی کند چون بوقت میعاد لشکر و بجزرت فانی بجزرت فرادان و در تمام الدوله
 الدوله در عقب بسته اند و شامت عظیم نموده تا محطام لشکر متفرق شد و سبب نزد یک رسید
 و دشمن قوی و بجزرت دست آمد خزان و در کفایت مقام از این پیش صواب نیست چه خصم استیلا
 یافت و خست گرفت و با کس نماند بجزت فرادان و سبب که حصن قلب بود و بعضی خویش
 فرادان و بجزرت و در چند آن در انتقاد کوشیدند فایده داشت بیچاره چنان فرادان بکشدند
 و من گنایا بر سینه فانی بجزرت بر خوانده و لشکر با با خزان همان در غایت بسیار و تقاسیم

و مالیک و مویش فراوان و انواع غلات و حبوب با رنگه استخنده و تانیکه بر سر سینه در جیب های بکلی
 ترقیه و مقام نباشند و کیفیت حال بجزست بکار امانگردد و در این وقت سبب و عاونه مکرر بر او
 و از برای تابستان رال کرد و او در بد و استخوانت موهو و کوه و بند و ساسب کافی به عمل می
 عبا و بیشتر آن را با قطره و اسرار مالک و در این وقت با طرافت و اصطاف جهان فتح نامها روان کرد
 لغوی مصره و فاضل و جود و در وقت آن حال مقابله عا و معانی عذرا از مزاج و از مزاج کرده شام
 بکلی در صوبه اقله در میگردید شکر و مال بیکرک فی بیجا غایب بود و در آن زمان و سنا مانا فایکب
 لمن بجا را در وقت فتنه فاکر که منم انما من عیظا ثانی و ابو کسین جرجی در وقت آن بیکرک
 بر ناله قضیه و مطول بشمار که در است و اسلکتاب کتوبت و ابو کسین جرجی لشکر بار از افریقت
 خدیمان و در راه بقره با خوانده و عیظان را در و میگردید که کما یقال با جمع باشد تا او بنس غلیش حرکت کند
 و با مسامحه آن و من و تدارک آن غل فزاست غلیش قیام نایب در وقت ملک و طراوت دولت بجز در آن
 باز بر و فتح بر مغفور او را طبع کرا نایب و سنا و است و است سید و در ی و استکروش با شمار زرت
 و جابلی بیکرک و در چنان بود که کشته اند و او استی انما امرانی الکمال عا و انی الزمان چون کار و در وقت
 شان و غل و از زمان و کمال اقبال و تقابل آمال بقایت رسید روی در قراج مناد و ان غلقت
 سبب نظم رفته سیمه او شد و بیان این سخن نیست که ابو کسین جرجی غلیش از ادرت موز
 بحسب است او نیست میکرد و هموار با نایب در قریب و حقیق صورت او مصلی می بر و نیست و بزرگ کرد
 اوقوب در افسا و حال او سبب میکرد تا نایب می از زمانه عا ن سدی ی بر فتنه او کزین کرد و ایشان
 در آن باب باید که بر ماضی که در و صا فتنه است و در وقت نیست مصار و هموار او نایب و
 استخنده تا بر وقت اعلان روز کار و روز و از ابو کسین از این حال آگاه شد و مستمک است و در وقت
 حال بویج مسعود انبار کرد و او بی از حواس تمام غلیش بر و طاعت تا بر سبب عقارت کار است او
 می از وقت او از زمانه تمام صیانت و حراست میکرد تا سبب از سینه بر است سدی ادرت بر وقت نایب
 از آن طایفه بر صفت او روز شده و او را بر نغمای چو بی و سزای بی می با کیش کرد و در جهان آن
 که مشا مشا کرمست بود بر او داد و در افسان ذات بی حال او را در خاک می کشند و با جمع که عا را
 او بود که بگریخته و او را سینه با دستنه عا کرد و در چنان حالت اندک و در کینه و جریه و بیخ و بگری

مجلسی است که در این وقت در قریب و حقیق صورت او مصلی می بر و نیست و بزرگ کرد

مجموعه ای که در سینه است و نام آن در او را بر شرح عا و خون که استخنده است و فتنه است پس او را
 بیوهی که در سینه است آن شرح بود و غل کرد و تا با عا و بران موجب که از حضرت زمان رسد پیش
 کرد که سلا و چنان استیم صبح بر او برین بناید با چندان زود و بر کار او و بر او و او که خواهر را در وقت
 بی را از سینه و در او را در کار می بکنند ز بر او زمره از اهل بر و ماستند تا او را عا لیت کنند
 و بیعت کار از دست طیب رفته بود و جسم از زمان روح استیم کرد و در وقت جهان روز جهان
 معانی و معانی عالی که است و از زارت بر خفته و دیگر ملک مزار اسان مثل او بر نایب و در
 مسند علم چون او خواهر داشت و در سبب تاریخ مکرر نیست کس را از روز آن نایب نایب و نایب
 مذکور و حال صیانت و وفور سلامت و سیادت و سیادت هیچ بود است و ابو جعفر عا می در مشی
 او سبب است که غلیش که ابو کسین صیانت مکرر بکلی عیظان بر غلیش مصلی در وقت
 یوم کسین و در عیظان از افسان بر او روز زیارت که نایب بود و مشر غلیش که در آن وقت
 و کسین که نایب است که نایب بود و مشر غلیش که نایب است که نایب بود و مشر غلیش که نایب است
 المعالی که بر سینه و در وقت او را از روز کار می کشند و از سبب بر او سبب بر او سبب
 تقویت او ایام و معونت او او را از روز کار می کشند و از سبب بر او سبب بر او سبب
 بر او حسی است که در روزی تمام الله و در هر چه از آن بجز است او سبب امری سلا زواید
 غلقت سانه از وی بر او و در هر ی میا نایب شده که معاوت آن حرب و کفایت و وضع آن حکم
 بر او در پیش کرد چون مراد نایب که در سبب تمام کرد و در آن مشورت این استخنده و در وقت
 که بتانگی احوال ایشان بجز ابراهیم که در وقت ایشان راه مصلحت بود و در وقت
 عساکر و تقصیل فرغ ایشان مسامت غلبه المعالی که با پس از آن میان روی فرامین کرد و
 در آن صدر نایب که اگر سبب احوال می است مولود میان ملک متفاوت بود است و بر قبائل
 و او با احوال نیست که از نایب که او بر عقده و قدر فرزند و مراد او در حجاب نایب نایب و او نایب
 در بر او نیست متوازی نشو و بان آن عقده با کمال رسد و آن مراد کسب بود و آن آمل
 بهنجار مظهری که در او و در مشیاریه و کوشش و غل غل و بر روزی بطیبه و صبر و حقیق و مقصود
 رسد و می بر و بجز و حضرت فرزند و مراد او در سینه و در وقت او فرزند و در وقت او نایب و اسیات

خلق بر طبق عقل و در آن حکایت توفیق کن شکر بر آن آید که آن انوار نورانی و حکمت خداوند
الکبریه اذ و کثرت فی امره و کرم - قدر خلق با بودن انوار کرم - عظیم انوارت فی امره عظیم - کرم
انوارت فی امره عظیم - ابرو صحت کثرت از حد ثبوت الفاظ و سخن سیادت او بر مذهب خود و حرمت
بکر و عظیم است در جاست عقل او است لال کرم و محال دنا و ذکای او پیشتر هم بر حسب این حال
جز آن در زینت خلق و آواز آن عصمت محرق برسد و کار ایشان در دست سنگت و عظام حال
و اول ایشان در دست و اوضاع کثرت و انکسار از اوج آن مصاب بر دلها استیلا به است و زن
حضرت علی را صم الله و در باز خوانده تا تا فی آن عقل و تدار که آن حال بکند عالی از موافقت
و در وقت ایشان بازمانده و در وی کثرت عباد و جانان را توجیح کرد و بعضی را بدست آورد و مشغول
کرد و بعضی را در اطراف متفرق کرد و در وزارت بر او بگشاید مزی تقرب اوقات و مطلق او
از چشمتی آن منصب شکر او بود این شغل استقلال نتوانست نمود و در اثنای این حال
او بگشاید بن بکر از سیستان بارگشته بود و بی اجازت حضرت بزرگوار آنکه در مسند فتنه و
تکلیف نشسته و علی بن ابی طالب را در جبهان و درین کربلشکر جز اسان اقامت سبب روح
فرد و اتفاق با نذر او باشد او بگشاید مزی او را بران حرکت تحریف و تغییر بسیار کرد و بر جبهان
نصرت و در شاد و فرمود که در حد حضرت بزرگوار بر او خاستق و بگشاید آن که در اینه او نشسته
شدن و لشکر سپهر خویش او علی او را بر موب بگشاید کسبل کردن تا مگر آن طرف
با فرزند مذ و علی که بنا زکی عا دشمنه است تا در کد راستی کند و با و بگشاید و کج بر زیاده
در اینه او در فرود و موهو که در ایند که چون صدق طاعت واری و صفای صفیات در
نه مغفاری و شجاعت قدم در مولات دولت ظاهر شود انواع کرامات و جزایه طاعات و تقوی
می و تقرب طاعت و تهجد بسیار حرمت در باره او و متضا عفت کرد و چون حسام الله و
تاش بجا رفته او علی سجده حرمت بزرگوار عالی با عنت از صحت نگاه داشت و با فایق
طریق مراسم است و علی بن ابی طالب سجده حرمت بزرگوار عالی با عنت از صحت نگاه داشت و با فایق
کرد و بر متابعت رایت در مشا بقیه و زعامت او و از آنم این اقلت و احضار برین صفت
تکریمش و در آن مراقتت و موافقت صحیح اقیما و پادشاهت او با کرمش و قدمت متفوق بر

برای ندان آن سادان تغییر کرد و در او با علی با رسد و چنان بود که گفت امر - اقلت و سادت
بگشاید و میان ایشان توفیق و عفو و مودت است از این نوعی تا در حد حاکمیت و ابرو
حال تاش را که بر سر اعمال بزرگوار بود و کثرت و حرمت را با موافقت و مصداق است
سنگی متبیب کرد و احوال و معاصات که در قدرت ایشان بود بسته و مردود روی بود خوانده
و بعضیان بی حرمت کردند و با بر تقاضای عزت اسان بستند او با تاش را از سر اظهار
لازم شد و علی بن ابی طالب در آن وقت کفایت نصرت و معونت ایشان در ولایت و در میان
خویش نصرت کرد و ایشان در میان کثرت و غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه و در غلبه
چهره لشکر تقاضا کرد و در این باره آن آمد و با علی بن ابی طالب در میان ایشان سینه آن آمد
در فتنه و در اصلاح و است انبیا و استکین با نذر او اظفار اجرات فتنه کوشیده اند و از
مفاسد می نصرت و در فتنه با عنت و معادوات کثرت کرد و در میان رسائیه
کلیف بود خویش را باشد و علی فایق را و جوار او علی را و برین طاعت اصلاحت اقامت و کثرت
بر سر ولایت خویش نصرت او بود بکر خویش در تقویت او علی با نالت همه میسکوت
شکر - تقوی با تقوی بر او آید و در اینه فتنه می بین اوقتی سخن هر امانه و کلیف تقوی الله تعالی
بنا حقیقه بین آن کثرت آنچه آید - دستم الدوله تاش بزرگوار بود و نصرت از این را هر زمان
را که در وزارت معول کرد و بود و جای او بکند طای خویش عهد انبیا با نرسد و او در
مزی را از بطلان او علی و فایق دانسته بود و معین او می باشد ایشان ششامته و مداهنه او در
کار ایشان و احضار بر حرکت صحیان ایشان مشا بدست کرده و چند امل او بر و رسیده
که طای او را جواب باز دادند و وزارت عهد انبیا هم جز تقوی خویش کرده و او و فایق
و علی نصرت آن عهد است شور و جوار بود و شور و بر مینا صفت و علی بدست و مشا صفت و مشا صفت
ایشان اهرار توفی و چون وزارت به رسیده تاش را در زعامت و قی و دست لشکر
معزول کرد و در ولایت و تقرب آن منصب بر او بگشاید بجز در شان داد و چنان که از انوار
مدوشت و زمین و فقرت و ذوال طراوت دولت همه بجز مضعف را می رسد البته هر روز
بود است و تدارک آن عقل خیزه بدین تغییر و تبدل می توان کرد و در حضرت مشای تاش

شده در نام آن بجز دست حضرت او با دوا و دوا و صلاح و مناد این حادثه بود با دست حق
 سیکو بدین برقی این دو بیت از زبان ابن العزیز بر دو سستی اش میگردم **شعر**
 سلطان تو کشت اندک از عیال منشیای صحیح تو یا یا در باب **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ
 نقد اشک بآب و زلف آفتاب **شعر** که لاین تر سبک حال و مزاج وقت و دولت
 تم برین وزن از آن دور روی **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
 و عیال منشیای **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
 این نظم هیچ باقی نمانده است و آنچه گفته است از سر بهیبت و بر مقتضی عقل حکایت گشت
 مصحح بشوایه عیان و سستی تمهید بقضیه است و ایمان و محبت که در راه با هر باوری تواند
 بود یا هم را دست و دست پدی یا هر که را شفقت دوست و یار و یار و یار که اگر چه کفایت
 موقوف باشد و بحیات معروف در حق نون سیاست و حراست ملک بجای خاب سینه
 نماند رسید که چنانچه پیش مستعمل باشد و بجزم و در زانست همان که تا نشاید که او چنان
 سپهر بود که داشت و در چشم ماند و گفته او سعی ز یادست و مراد جهت حضرت می رازان
 ز برق و حرارت آتش فرو نشاند و آن جانب با دست آورد و اصلاح ذات البین
 و در ذات و شتی که عادت گشت و رمزی باغ من منظور بودی که در وجه حاصل کند تا چنانچه
 که به اعراض است کفایت پذیرد و چنانچه که بر کوشش خاطر داشت بهت از از انان و معلول
 و هر کس با دلبشان راست تعاون و تقای او غایب میدهند و با سینه او که چنانچه
 لشکر مشغولی بود و بحسین بجزم کردن فرستاد و از امیر ابو العباس بن صندل و
 لشکر خواست او در هزار سوار کرد و از آنها خوب و در دستا و فایز با جمعی با بنوه
 به وجودت و پند ان لشکر بجهت کرد و دامون بر تواتر **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ
 لاقی و سا فکما **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
 با طرفت که تا نشاید با لشکر طویل پیش ایشان با در وقت و دست بیج بروند و مسامح
 از خون ویران بر او چنانچه زمین کشیده **شعر** جهان بکند دم اندر کشید چون عطف
 اجل کینه و من با نگرده چون بر کار نشد و زنون جان بجز پای کمک در می میان

میان سواد کسب نیک از مقدار **شعر** که تا نشاید با لشکر طویل پیش ایشان با در وقت و دست بیج
 باخت فرست **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
 چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
 و تا نشاید با لشکر طویل پیش ایشان با در وقت و دست بیج بروند و مسامح
 بحسین سپهر و پسرش ابو علی با پیشتر و نه و بقده می رانج و حامی نامست در زو آن که کوشیده
 و تا نشاید با لشکر طویل پیش ایشان با در وقت و دست بیج بروند و مسامح
 از آنکه آمد و من کرد و در روز سر منظور بکنند و نه از بخت لشکر و در مصعبت او باز ماند
 و عجز سب میان پر امن ایشان فرود گشتند و خلق بسیار با بقتل آوردند و بکران را در سینه
 اسار کشیدند و چنان فرستادند و چون کینهت رسیده ایشان را بر روی تمام و ذاتی عطشیدند
 آنرا بر آورد و می فرستادند و عارض پیش ایشان باز آمدند و بکشته و سزایت افغان
 و از با بی شکفته پس مکنان را در قتل کشیدند بحسب کرده تا بعضی با سواد حال آنها رسیده و بعضی
 از آنکه در عطف گشتند **شعر** که چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب ز من چنگ آفتاب
بیت بود بر قیادت **شکر** تا نشاید با لشکر طویل پیش ایشان با در وقت و دست بیج
 از کشته بر زمینهای ناز و سازه است و از او بکل بدوشای و عزایین مجور او ای زر و سیم و آوات
 مطیع و شایب غایت و در کسباسب با در گذشت و بری رفت و چنانچه هزار و دویست و چهار
 هزار در دم و چنانچه قسمت جامه ملون با چند سر سببان تاری و هزاران زمین و سر سببان و زمین زر و
 صفایست ان از سازه و سلاح و زر و چو سشن و خود و بر کستان و سپه با می زر و بیشتر با می سینه
 و انواع و اینها س اسطو کلی زر کسیم و امثال ان در وقت کرد و در حوز و معاصر کراون و دستمان
 و اسبکون و اسز ابا و بکل با دی که پشت کرمانی که در وجه علامت قطع و از مزاق که توانان و
 آن معروف شد و تا نشاید ان صلاحت و میرات بر طبقات لشکر خویش هرگز کرد و هر کس
 از آنکه تا نیست اقصای و آن پارده معین فرمودن تا ان ایشان و و فر کسلی و منصب رعای
 و خایر احوال بهتر از آن شد که بجزم رسان بود و چنانچه در نظر گشتان بر تو اعدا و معلول
 انواع کرامت تا زنده میباشند و از طریق صادق هر لحظه بختنا و نو لغو و کی میکرو و و بجزم از

مقدور و سیر رسالت نیکو و مسرت جبهه با عظم صفت و کمال خیرتی او در ذیل او
و اطفاقی و تشبیه و خفا بر اطلاق آن مسالمت از طرف اول و سرافقت می شناسند و در این
و بی نسبت به نسبت کرامت صفت نیکو و شرف و شکست بی آنکه شکست کند و شکست
لا اله الا الله محمد رسول الله و اولاد آن در دنیا و آخرت و اولاد آن در دنیا و آخرت
فلا اله الا الله محمد رسول الله و اولاد آن در دنیا و آخرت و اولاد آن در دنیا و آخرت
جواب او گفت حقوق لغت و رسالت صفت تاش بر من چند است که اگر من مروت و کسب
تولیش بکنم در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این بر این که پیشه ام از اسیب حال
فرمان حال او در بیغ دارم بقضای یک کرم از مکارم او و فایده در پیشم و از همه یک
عارف از عوارض او و تقصیر کم و در یک حسرت از حسانت او و کسایت کرد و گفت بر این
پیشتر به برهان فرستاده و اناناس که در آن بر او پیشتر فرستاده و اناناس بسیار قدم
شد که هر سال بر طرف عمل سلطان فرستاده و از برای خاص او مثل آن بی کسایت مقرون
بر غایب اوراق از غایب های فخر و سپستان مامور و کیر و خور است و کجا است آن و یازده هجده
شهادت و تمیز شهادت کجا می رسد که منزه عذری و مجال روی با غایب طبع از آن اطوع رحمت
و نجات یافت چون نبران رسالت و حقیقت آن مقام است بر رسید روز روشن چشم
من تا روی شود و خواب و قرار روزی بر شسته او و میندوید و متعلق کشت از طرفین پر میریزد
و از راه کبر و کمال و عرش و در جبهه آن محنت و وسوسه آن و شرف ساسا هر کس و مسافر
و هم بودم با دلی قشنگ و چشمش شکاف و جانی بر شرف خاک مترتبه آنکه بوقت هیچ بخورد
شود و وقت نازل کرده وقت اسفار حاجب تاش بر رسیده و دستوری نخواست و مرادها
و عورت کرد و من متر و اول که کجا می نشانی است یا حق و می حق و او در هست یا عویب بی حق
قریب است یا فلاح کربن مستحق کزوم که بر غایت بر او نام عهدت مرا رسیده است و در من جناس
من کجید ای عظیم و محذور و جبر سراج است فرمودم تا مری آوردن با قتی نام و در حق بی
آرام بر شستم شرفان را قدرت تا کمال عیان ممکن و دست را وقت تا کمال نازان با
چون مجلس بر رسیدم تو مری نام خود و تو مری پیش از همه و فرمود و بلف می است و فر

تو است او انکی استیناس یا فخر و جلال خفت و از جلال با کمال رسیده و آن سواد آهلی بر ذیل
بودت کسب بر شستی برای بر این است و این و او شرف کسب رسیده و قصد احدی و وقتی
بر و بیست عقارب و عقرب اقرار و کشت می خواستم که این کتب با ت بهمان کتب بود
شرف از حد است این صنایع و عمارت این قبایح معارف دارم آنکه استی در میان
نماندن و حقیقت حال اعلام دادن و خود جبریت نهنگا که در این و در روزی کار بر این
از حقیقت و در بیست دور نزدیک و بکون دل و فراخ خاطر نوزاد یک تر شستنا نوزاد با این
مفاد سگند یا کرد که می موی تو ای که تازی از جامه تو بعد فراغ عراقی نظر و ششم و اگر
هر کجی در کت صرفت من است از نایب و مسامت و نظیر و نظیر در فراغ کسب کسی از ما یک
تو بر بودم هنوز در اکرام مقدم و عراز بود و در پیش کجی در میز است از صدق مودت و
مضای محبت ترسید و پیشم و اگر ملک تولیش با غایت این کسب می که در آن کشت دارم
از این بر این که پیشم دارم در حفظ مصلحت و دفع آزار است از ساحت عید تو و انتقام از دشمنان
کتاب مودت تو حق کیم من و فاست تو بخارده و پیشم و هر کس در این خدمت و عیان
این محبت کز اول تا حق تعالی ترا در من اقبال و کت سعادت با مستحق تو خوشتر است
و توفیق حضرت و پیروزی روزی دارد کسی که در خدمت این محبت دارد و در خدمت بر این
محبت باشد که می سابقه خدمت او و اسطرطی و در طبق از در پیشه او و باره من این محبت
مؤده باشد چگون رو او دارم که در مقام صنایع و عوارض و اوقاف و عبادت و جایدارم
در راه احوال و اطفال پیش کرم لا اله الا الله و کتب کعب و روان کن الله که در پیشم این
سناهی و کفران آن ایادی و کسبستان بناشتم و تو در ایست تصور و تصور منصوب و مودت کرد
عملی مخصوص که قدرت مفاصت و کت می نازت یافت ام و باری تعالی تو یقین معونت و کت
مؤنت با در زانی بر شسته شعر و در کجا جرت الا شرف موی نه هر یک تو من عذاری که
کسب آن و این کت مفاصت استثنای بی غنی فنی تبتن جبری و شمالم و یا کسب کت
و آن امان فرستی : سیان عذری انشا و قولان : لیکن در کت بیغ آن می و نما
و آن بقضا و کت کمال : با کز اگر چه بغایت عبادت عبادت جبرسم هنوز فضیلت حق

و قدم در قدمی که او را است و او بر مرتبه انعام است و من در مقام شکر و سپاس و شکر است
 منافعتش پس از مقام محراب است شکر یا ایما الحسن المکرم من حتی - و شکر من شکر
 او مسان لا یقینی - صحیحی که هیچ آن مقام و شمع آن علوم بود که در سیادت آن صفات و کلمات
 آن دولت قیما نمودند و بر جاست عقل و وحی است خلق و صدق و وفا و استعلا و عزم کم و التمس
 زود هم و محسن بنام او از جمله کلمات صاحب کلماتی بعد از آن صفات و صفات بر مراهات است
 و حفظ مصالح و ناسخ او اقبال کرد و در تفسیر ما منی او سببهای خلق بود و تاش است سوال
 بر جهان پاد و یکی خاطر او که است نوع من تصور گفت بود بر مراهات حضرت او متکلم و بنا
 و از دست حقوق و اعمال حقوق مستحق و متفادی و یکی است بر آن بگاشته که کران و
 زایل کند و از مومن گفت و در دست بر تیره و تالیق بر تالیق طاعت و محاسن طاعت و فاسد
 کرد و او به سبب شیب را بجز اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله
 و او سبب برین کرد و در راه زود کرد و در اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله و اوله
 احسن برین و در آن نیست تا در جبر آن چشم منظم کرد و با عادت و عادت ایشان قیام
 نماید و با تعلق روی که است تاش مانند و علم او را مطیع و متقاد باشد و عالی بسیار از هر
 اقامت لشکر او دان کرد و در صفات آنچه بگردد و میباید داشته بود از فرمان و وسوسه
 و ساز و است در جمله اعمال بر ستاد و چون او سبب شیبی تفرمس سبب که مفاطه
 نظر بود با او همان رفت که با این کفری در منیافت بی تیر و نظر بر موهو تا جب و است
 او شکر و از کفر شسته و از او اعضا او را هم جدا کرد و لشکر او را در مطهره باز داشت
 و مفاطع انفس بر کرمش و شش زد و تا ممکن در مضیق آن محتق پاک شده و مجرالی
 که با ایشان بود یکی بر کرمش و باقی لغا طاعت قوم و بقایای سبب بر کرمش و باری آید
 و خزانده و از او وصول این جز و وقوع این حادثه منظر شد و در عزم و تقاضا و طلب
 بر جانب قوس رحمت کرد و تاش را از جرجان بگردد تا بعد است یکدیگر جزای اعمال بر آن
 افعال نظر بود و چون تفرمس سبب نظر بنگرک دید و من باز کرد و عقاب اجل بود
 بال نشاد و در چنان تیز کرد و جز زنده او استغفار روی ندید تاش را شفیق سعادت

و غیره

و غیره اوله چون آن پرورش و تفریح دید بر شکر و است کرد و موافق قرابت و
 او یکجا سب رسانید و از سر انعام بر فاست و از آن جایگاه آید یک محرابت برادر زاده
 تالیقش بهماله اوله بن حصه است که به سبب جیشی که میان ایشان حادث شده بود و
 با لشکری هزار روی بجز استان نهاد و بدین حسونه با جهوری تمام از چشم کرد و دست
 که او را است او جمع بود و نور استان با تصرف کرمش و غیره و از آن بن کس را به بره و فرستاد
 تا بهر و رانیز مستحق گرداند و در تعداد است او آورد چون نیز و زمان از هر مومس بگذاشت تا
 اهل بهر و مفاطه است لشکر بهماله اوله که در شهر مقیم بود بر فاست و مینه های او را بگذاشت و تا
 تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها مطهر شد و ایشان در آن و اول که رفتار گشته و مجرعی
 نیافتند و لشکری بسیار از مومس بگذاشت اهل بهر و آمد و چون لشکر نیز در آن کرمش و دست
 ایشان دیدند در در یکم از آن میمانت بیرون انداختند و شکست و ستم نیز تایش خزانده
 آمد و از شدت حال و محنت آن احوال خلاصت شگایت پیش گرفتند و بر عقب آن مفاطه
 از راق و اطو قات و وجود اجمع آغاز نهادند و غیره اوله از آن بساط و است و بسط مقالت
 سیرتم شده و با ضعف و مجز و فقرت ایشان و عار همزیت و مجربیت تکی نمودن و کار ناکردن
 راه و نخواستن مستحق مستحق با عنت اطراف آن هم بر خاطر کرمش فراهم کردند و با هم
 آمد و از آنجا روی بری نهاد و این حال در شهر شش و سبب عین و شتاب بود و درین سال
 در جرجان و پای شش طاهر شد و منظم سپاه تاش و در بهر لشکر و معارف نجاب و کتاب
 او در آن و با فرود شده و بر عقب آن تاش بعلقی معصب مبتلا گشت و عرو در آن عزت با
 رسید و در حضرت شتاب و عفت و احترام و مفاطه اتراب و دعوت حق با اجابت کرد
 و در دست مقام او بجز جرجان از اجناس و اصحاب او عظیم بسیار رفته بود و بر مردم جرجان
 و اهل آن بقدر را بصدا و است و مفاطه است منیض بر همان نیده و در سوم بجز و اجماع اینها
 و استخراج کرد و چون جز و فاست او منتشر شد حوام شهر دست بر آورد و در چشم او را
 و منیض و شریف و خرد و بزرگ پای مال قتل و لظالم گردند و وجود او امرای لشکر از اقامت
 تفریق و قیام بهم ایشان بجز او بدست نیز و چشمه و بر نور خود را از تنگنای شهر ایضا

۴۴
مصرانه چشتمه و در شمسار کسی که قیام او باشد که مستعدا و امارت دارد و مشورت کرد
افتاح کلی بر خواهر کرده تا ش افشا او را در منصب امارت بنشاند و او عزانه تا ش
اسباب برایشان قرار داد و در اوقات اید خویش را بچگونگی داشت هر یک را در حالت
نمود تا حکمان را می شناسد و بجهت است او قرار گرفتند از شهر فخر بر حاکم مستغاث
بسمان رسید که او باش کشم دست بعورت خدایان دراز کردند و در جنگ امرار و کش
استار از طرفه شرح کجا و ز غم و از سر حجت بر نشسته و از راه کجا با دردی به جهت ایشان مانا
و در اول او باش کرد که ان بشارت ایشان از شهر بیرون آمدند چون پروانه خود را در پیش و
از چشتمه و آن لشکر با از کجین بیرون نمانند و کافران جمهور را در حدت کسب و زحمت
پست کردند و در کشم فتان و طغی بسیار از اذنا ب او باش افتاد و در کشم کرکان
از بیضا کشکان مشتی و بر آن نظر بعد از واقعه مینه حلیب چنان حدیثه نشاند و به
و چون کار در حدیثه شد اید و علمای را و وحیا و ششم انان نرسند و قران حیدر و شیع
ساختند تا نایز فتنه و زوشت و سپاه دست از قتل باز داشتند و با مضارب و شای
خویش آمدند و در تبر احوال و حد و ز حال خویش تا بر و اندیشه کردند و راههای ایشان در
قتلت مختلف شد و خواس و در مشق ان قدیم میل خرمسان کردند و صاحب کافیه بنشینند
و حکمان را استمانت کرد و و عدای مزایب او و بیزه و اقلی حاکمات و اوقات منقلب شد و
کر و که چندان واقف کنید که ابو علی حارمن برایشان رسد و اسماعیلیان در جزیره حشر
گند و بجز او است و مواسیبه ایشان مطلق کرد و اندام قبول نمانند و بیت او طمان و کشتیان
با مسکن خرمسان زمانم بنشینان بنشد و بنیسا بر رهنند و در زهره ششم ابو علی
سیچری منظم شدند و او در ان وقت امیر خرمسان بود و قیام چو و لشکر و ولایت
واقف کردند تا حارمن برسد و نام ایشان در دفتر دیوان عرض نبیشت و بجز مواسیبه
ایشان با او و ایشان را با عزیزی تمام نمی کرد و چون کبیرت خواند و رسیدند ایشان را کوفی
تمام کرد و در طرفه در کرام ایشان مراقت نمودی رعایت حقوق تا ش و دیگر استخار سجد
و استکثار بجوایشان و چون ابو علی بجزان رسید و استیلا او باش که مستعدای را و له

۴۵
ایه از بقای قوی که بر لشکر خرمسان دست در لاری کرده بود دست خورگشته و سر بیعت
و بیعت بر آورد و بجای آن شمول شد و حکمان را بدست آورد و قریب سه هزار مرد از کشتگان
و مفسدان آن طایفه و کسی که در حدیثه امین بر دست گرفته بود با بختی آن مستحقان شش
بقول آورد بعضی را بر دست کشید و بعضی را شمشیر بر کرد و قوی را بختی را بختی را بختی را
و سیاست او ان کار صلاح یافت و فتنه از باب حدیث و شایخ رسید و در او کسین
سیچر و امارت او در خرمسان تا وقت وفات وی رسید ان منصب او بجزوی ابو علی
چون تیش از تربیت ابو علی انین بجزان رسیده بود دست از بر حیدر امین خرمسان بن سیچر را
او بجزوی میگردد و بسبب نقاد او از منصب ولایت کرکان و نقاد از لاری تا ش و اقتضای بر جز
حکمت خویش حاکمیت می نمود و او در ان باب چنانکه لایق شش حجت و عادت علم و وقار او بود
سکون کاری است و بعضی شکست سیاست و عدالت میداد و می اندیشید که در دنیا می نماند و
لشکر و بیاضی کند با نام نرسد و مقصودی حاصل نشود و تواند بود که در ششم زحمت برسد و عادت
اقتد چنانکه تا ش با بر و کرکان افتاد که در حاکمیت ان عار و غلظت ان کار سالها باقی خواهد بود و
قدیم و علی مستقیم بر ان سبب بنشینند و قواعد ان مشایخ گشت و در سنج سببین و شمشیر
عبدالله بن عزیز را از زور دست معزول کردند و بجزانم افتاد و حاکم ابو بانی علی و معانی او و
و او بعد بسبب کر و تا ششیت آن مشغول می نگهاری که برایش ملک را بداند بود و زوای که او وقت
اقدت او در ان مراد قیامش چو بنشیند ولایت و ششیت متعلقان مانده بود و در تقاضات
قا مرگشته و لشکر بر کفالت فاسد می سرشته و در کرکان سستیلا یافته و نقاد و حکم و زرا نقصان
چو بیرونه و وقع بر خاست او را نیز معزول کردند و در دست با بظفرن مزید دادند و او مردی کاف
الار که از بود و صاحب رالی و اهل کفایت موسوم و افضل الکتاب و قدر مخططات امور مکتوبه
مشهور و بر اقران روزگار و کفالت مصمم بر و بدقی مزویک و دیگر امیران او مشال دادند و او
علی و معانی را باز سر کار آوردند و درین ایام حاکم سیچر را بنیسا بر کبیرت قیام بیرون شده بود
و بعضی مترجمان خویش رفتند و کبیرت که از بجزان سرسری بود با خرمشیرن برده و در حالت مبارزت
بناجا تا فروشد و جز وفات او بنشان میداشتند تا او را با سرای آوردند و بشراطه عاقبت نمودند

و شش
موت کسب
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

و شش
موت کسب
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

و شش
موت کسب
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

آن شش بیستم و هجدهم و نهم آن عا و در اعظم هم برسان شد و منظر بکشت و شهر را با دگر داشت
 آمدن بفرمان بجز را و رفتن ملک فوج بی حضور بفرمان بجای راه و فوجی بکشتی اورد
 و در عید خواص او منتظم شد و بکثیر سواد و حصول در زمره ایشان و اوتیج و مبادات مؤد و عا
 سلامتی بسیار بهباب مناصحت و محبت است میان ایشان که هر که بود و چون بر
 بر سر یک قرار گرفت فوجی اجازت خواست تا بیجا رود و در عا است ان حدود
 و اجزای المال از بر او آید او محصل کند و منطبق و مسلک بشمار و عورت او در ان اطراف و
 معزک و اندر برین قرار و مستوری یافت و بجای عا شد و فوج فرست نگاه داشت و از
 خویش منکر و در چون آمد و از زبون گذر کرد و باقی شطرنج اول فرمود و بجای از همان یک
 و ظم او باین رفتن بود و بجز آنکه سرگشته ماند چون از وصول او خبر یافتند تا بدان گشته
 و حیوان تازه و حیوانی با بجان او در اجرام و جسم ایشان ظاهر شد و از بر او اسب سحر
 متفرق بود و بیست تا سبای تمام فرام آید و فوج وزارت بر او علی جمعی معزکرم و منبط آن
 قرار از ملک و ملک باقی بود است او با و او در تهر و تقدیر آن تمام بجز و بشکر شد
 از طریق انتقام و انتقام آن که در نامه و ولایت بجز در شکت منظم بود و سحر کی بسیار
 و بر او اقامت و تقدیر ایشان قدری داشت عبد الله بن حریر را از جلاله کم باز خواند و با
 منسوب وزارت فرستاد و از ابتدا بجز فتنه و جرم محنت باور و ابقه با علی سحر بکشتی
 می پشت و او را بفرست خویش و اتقانی متوقی لغت و قیام بجای است چنانکه دولت و عورت میگز
 و او در ان باب بقولی که در باب و عواصیه عوالب فوج را معزکرم عید شت و بعد جهش و کسب قد
 روزگار میگذراند و پیش از سب بر بر جنس رفت و از آنجا بجز عید بر سر شد و منتظر وصول
 خان و منزله و حد که میان ایشان رفتن بر شتت مملکت فوج می بود و بجای از اصحاب او
 علی در کسب این رای و تبارین این اندیش و تقویب این حرکت مباحثت میکرد و در وی
 میدیدند که دولت آن سعاد با بجز رسید بهمت و ایتم اقبال و زمان پادشاهی ایشان
 گذاشته و امارت او بار و امارت خندان هر کله ظاهر می شود و فتنی با و او بی تازه
 میکرد و در دست که گفته اند و عا و شت آنها جز فتنی نه چون عا است اقبال که شت و ولایت

دولت با طریقه معارضت و مصاحبت فوج موجب شدت و مغز مسکنت باشد و چون فوج
 با شکر رسیده باو علی فرستاد که بخوار گشت و کار لغایت رسیده و در عین نظر بیانت و عا
 از دست شد و شتت که بشرا ایا معاضد و لولزم قضای حقوق قیام نمود و در مطا هرت دولت و
 لغت عزت و عورت با سواد و کشتن آن اقتدا کنی چه امید معاضد از دیگر جوانان منتفع
 شد و عقا و در متفقا و جز بجان و ممانعت تا صل منبت و از جمله شتت با کی درین باب است
 حضرت فوج باو علی شتت اند این فعلی است از انشا و ابعلی و امغانی و او تا بیخج اند و
 ابلی تا و او اذ اقله ما من بر جمیع رسد است او تا و ما فغانه کنی باده اند و اقله جا کشت شتت
 ایام لایه تا کشت و او علی بجان بر عا دست و ذمیم و اطلاق الم مستبره و متسوت دل شش
 گرفته و صلوات پیشانی پیشه ساخته و عیا و فرانه بجهت و بوقامت و جفا ظاهر فرود و برین
 ان حساسات ماسود و اقرامت نامرود در میان آورده و در خواست که از حضرت ملک فوج
 منقلب او بر علی طبت هوف او را یاد است کشته و بر عزا ان امثل که بوی اصدار اخته میان کین
 و عقب بی کشته و ولی امیر المؤمنین بوسینه و برین رسم خاص آن سمان را بود و بجناس
 و غیر از او ملک همان نوز شتت می ملک نوع این مقتر عا را با بجا بقرن داشت و
 فایق که در عا طایس نامی از خادمان فوج بر سالت پیش او آمده بود و از بر جنس انتقام
 شتت و شطه و بجز او در ان می و است و بدیافت این ملک امروز از سر نظر در میان است
 که روزی التماس کنی که ترا عا و عا خواند و در بیغ مازد و آقا پس از ان روز وی دست و احوال
 روزگار بعد و انتقالت در ان کوی و آن کن که چنانیان روز تا بسندید و دارند و بکنی
 باز گوید عا عزان آن مجلس از دست این کیر و وحشت انحال آب در چشم آورده و او لما
 بر بخش این لغت بر بیان شد و باو علی هم بران عواصیت و حمایت مصره مستر لاجرم خا
 تعالی مهلت ملک فوج می منتفع کفایت کرد و خندان او را معزکرم و بخود دل کرد و اند و او در
 ملک و سر بر سلطنت باز رسانید و قدر و کمر و خندان او سبب حرمان و خندان ایشان شتت
 و ما و ملک علی است بجز آنکه فتن بفرمان از بکار و عی دولت ملک فوج
 بجز خدان جوی بکار استا ذی شد و کسوت یعنی و طغیان و منظمی طمع و در خندان قیام آورد

و ما مون بن حکمت که وای بر ما نیند بود و او عهد است بخوار نشستن و در وقت انقضای پنج روزگی
و ایام کشت او را و هر چه که در جود و خدمت منتهی پسندید و تقدیم کوشیده و با موافق و خزان مرد
ملک پنج بوقت سهفت است که در آنست که بقضای من کشتن قیام نماید اما بنام ما مون بن
کرد و او پور و در اجتهاد و خوار نشستن و هر یک مثالی از آنست و موافق پنج بوقت و هر یک
معنی بر مطلق خویش فرستادند و او علی شایع ما مون را مسلم داشت و خوار نشستن را با
باز داد و گفت ای پور و در اجتهاد او بر مردم کسب و مکتب است و در موافق از دیوان مقرر کرد و
ای پور مسلم نشود و او پور و با کسان خوار نشستن هر دو کرد و خوار نشستن را
کینه در دل گرفت تا از دست یافت و آن استقامت است و موافق خویش را کرد و او را
شاسته قتالی و دشمنی این حال را باست نامرالدین سکه کین بر حسب معادلی که در وقت بود بر
با صحنی سپید و رنگی بر آن و ازین تمام و آنی نظام و در مقدس است و در وقت سرین بود و در
بیرگسترده ای ذوال کمالی مثال و در وقت آن بجز آن موافق از بی انواع و ملک فوج از بی
آمد و بجز جان از بیونی و شمار و دیگر امرای اصحاب و بر سر استند و نامرالدین سکه کین
سنگری می شد چون موافق بی حد و چون یک سیاهان بی با جان و او علی و فاین روز
کوچ کرد و او را در وقت تا آن خطه از بقوم خصم افه و در آن و لشکران دومی با خویش
و ملک فوج و ایر سکه کین در خطه بله کشتن تا نامت بر سید و او علی رسولی فرستاد و پاکیزه
و گفت عوار به سبب موافقت میان تو و مردم مسلم بود است : موافق آقا با آقا با
و چون ثابت علم در همان بن رسیدیم بر مناج پر فرم و در تقریب جانب تو واقف تر است
سبح و تقوی فرود کشتند و آن موافق و مقدسات چنان اقتضای که در اصلاح حال و اعطای
ناید و فتنه سعی کنی و میان من و ملک وسیلی عدل با منی کسب می مشفق و اگر با خستید یا با خطه
از من چیزی نماند کشت که اولین و موافق بندگی و جدیت بود و در آن بخواهی و پیش چشم بر نشانی
و ضار که ایست بر ایگزینی و آبی بر لاری که با اگر با جزوری در سر و دستیم چون کردیم در سر با
مقام بعد از این پای روز جاده ای است بیرون تنیم ایر سکه کین این اناس مبدول و است کرد
رضای منی بر آمد و در خطه حسن نیست و حضور و مشاقت و در هفت دین با بسکن راند تا

نقد

ت شفاست و ابوق شیبول افتاد و ملک فوج از سر کرامت بر خاست و نامرالدین این نیت
با او علی کشت کرد و حاصل کشت و ملک حفوز نمود و در کرد و از کشت بر قرار باز داد
بر از مردم که بکلی کرامت کند و درش جنایت بسپرد بجز آنکه رسا شد و بعد از آن وقت خدمت
بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و محفوظ باشد و صاحب ابو علی دین باب و یک بر مشاقت
کردند و التزام این خدمت با حصول سلامت و محو نماید و وقت فخری تمام شد خستند و بدان
و محاسن شدند اما چون جوانان از سرین مشاب و وقت تجارب و وقت از حوا قیام
سر باز دادند و از آن قرار که تا فی نمودند و بهشکر که نامرالدین دور اندک و غلامی را کشتن بر
پور و در بود و او را با چندکس دیگر که در آن غفلت یافتند وقت آوردند و رسول نامرالدین چون
باز میشت بر فوجی که طایفه ابو علی بودند کشت زبان تنگ و کلمه و کلمه کشتند که از آن
تو در حال سعی میکنند و بر باطن سخن میگویند و نامرالدین است که تا این تنها در دست اقامت
قرن در و بر دست این خدمت را می شوم شعر که بجز خدمت است که تا آنکه تمام بود
گشت یافت قائم : چون این جز بنامرالدین رسید چشمش در از او با قوم تقرب نمود و او
فرستاد که جنگ در سکن و محاربت را آهه شود که این حکایت بر این فصل ششم قطع نرسد و این
خدمت بجز جتس مبارزان هر زمانه قطع نشود و اگر بجز این بندی که با فاین کرد و معز کشتند
بفغانی محارمی بازی با در وقت مبارز است یعنی هر که بجز کشتن و او پور و خویش رخ را و وقت
ساعتی با سبب در میدان می است اکل تا شش سوری است و آن حاقق مشاقت است که بی
مقام کوچ کرد و او هم در آن حد و در کشتی داشت لشکر را همین داد و صفها بیست و پند
راست کرد و دست می از بیض فلان جنگی در پیش کشید و خویش با ملک فوج و او هم در وقت
با ایستاد و او هم از مردانی که در می رست در در جان کینه و کشتی که در مضاربت سنان
بندان فاینه در سینه بخت شعر من کل کرم و بی نایح المیزان که از آن کشتن و لا
بجز و عین عاقی القزن من حق قول ششان علی حو با یه بیرون : او علی سبب برین
منوان لشکر را راست کرد و صفها بیست فاین از میز سبب ایشان بر گرفت و او انقاسم
سبب و بیست شکست و در یک بود که از دست برود و او علی حلیم بر آهه آه و در این شش

۵۶

۵۷
بن کشتی که از عقب او علی بن محمد که در آن بود و در وقت رسیدن به در پشت کشتی در پیش کله
نخ رفت و دست کرد و دردی یافت کشتی را علی آمد و مردان ابوعلی چون غدر داران بود
از دیگران تا این شدند و اندر کشتی که غدر اولی داشت بموری نباشد ازین سبب دل
شکسته شدند و با مردان با سواد خویش علی کرد که اظهار زمین از حرکت کشتی او متزلزل
نشستند و علی از خوف آن مزاجت و هیبت آن مقام روی بر زمین نهاد و متعرق
شدند و مجلس گفت و گفت نیافت و ایرتخمس و در عقب ایشان روان شد و در کله
نبردید بی جان میکردند و همه سیر کرد و آن کشتی را از زمین و کرایم احوال کسان و بطریق
برگشتند که اگر پیش آن وقت یا عین غرضتین ساخته شدی و برسیل فرج بدل کردی آبروی
بماندی و در کسوت عار لباس نزی و کسار و اظهار جهان و اطراف عالم متعرق شدند
ابوعلی خلیج بود افتاد و آنچه با او با صلح حال و معاشرت بود عادت کشتی و در عقب است
مشغول شد تا پیش از آن کشتی در درسد تیر بهر بی و حسین بعلی چندین باره و کسوف
و امیران سکه کین و کوه و از بهر امام مرگب و کاسب و کسب نام غایب و درسد روز
پروانه یافت کرد و کسب و کسب کسب کسب با نام آن لقب داد و فرزند و در دست ملک
او امیر محمود را بطلب سیف الدوله مشرف کرد و ایند وقت بدست پیشش او دست بنزد کرد
منصب ابوعلی بود بد و تقویان فرمود و او با زمین نام و کشتی از دست و مشرف او فرود آمد
روی نیس او آورد و او با واقع بستن او در صحت او میگوید شعر **بسیف الدوله** بگفت
امور اینا **بسیف الدوله** نظام ز سگ و کبی بی سام و تمام کشتی کشتی سام و تمام معالی را کرا
سیف الدوله را بر او کرده و در سیاحت سمن با آنها بیاید که حق تعالی او را بدو احوال رسانید
و در تحت سلطنت از آن داشت و نام او اطراف او اطراف جهان سلطان بین الدوله
و این الله شایع و مستغنی شد چون ابوعلی از آمدن او خبر یافت روی بگردان آورد و برسد
میعادی که میان او و خاندان او رفت بود در مشایخ و مراد است در بی نظمت بر مصالح یکدیگر
و ابوعلی در جانب را بشارت بدو فرستاد و صورت او را که در مجلسی با صاحب کوفی
نشست در انظار ستمی که بکافران او داشته بود و او را عده ایام و عده روز کار ساخته و باقی

مهرت

۵۸
معتد و با سفت او در زمین عظیم تر شود و گفت **ان المعادف انی اهل العقی و غیره**
درستان او دست تحت نگارینه و یاران از بهر ایام کثرت اندوخته و در راضی چهره و کینه
قوی ظاهر شد و خاندان موروست و منصب قدیم از دست رفت چون در صبا بی کجا خواهد یافت
که با او نقتضی المصدوری در میان خود چون توانایی کجا بطلب که چاره کثرت دادند که دو مهری از
حضرت آل بویه صدیق تر و صبیح از عهد ایشان تین تر در روی زمین سیر کشته شد و کینه
حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب بر بخش است و جبار
الانرا و مسکنه انجوش می باید که در حضرت خاندان در باب استنما بهم انواع افعال و بیغ
شادی و این خنوزکی و تعصب کسب انصافت خویش در کون است و او بی کسب کسب
این در دست را بقیق تا در شش است و پیش خاندان و کبریا است و در وقت پیر سپهری
بیت که در وقت در دام افتد و محققه کانی بیت که در کرام و حراز او انقباضی رود چون
او بدین دولت القبا کرد و در این حضرت در آمد ملک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن
از آنکه قضای حق او بگوید با درسد و در عهدی و تقیله قدر او تا چه عده تقدیم افتد و در عهد
نام و ملک او بر چه وجه حقیق بود خاندان فرمود تا از او ابوالمال بر جان اقامت ترتیب
کردند و هر روز در دم شاهی در ارتقا عادت آن غایبی بقیصیل معین بود و او را در مصالح
مخرج افتد و ابوعلی و فایق آن کسب کسب آنچه با او در تاروی بهار پیدا شد و هر روز با بدین
و در کسب حرکت کشتی برسد و بوقت حضور نامرالدین سکه کین و سیف الدوله محمود
بنیاس بود در افرا و افتد که رای ایشان را در وقت عهد الله بن عزیز تغیری یافت و
او را بدین متهم و کشته شد که در خدمت ملک فتح در باره ایشان سسی می نماید ملک فتح از بر کینه
اقرار بر وزیر خویش بهشتار و خوف کفایت که بدین هیئت با و درسد رحمت کرد و بکتابت
رحمت چون سیف الدوله برین حالت واقف شد بر حسب او بر رفت و در سهتلاف جانب
او و برات سلامت خویش و تفرصه در سواد است و مطاومت با مصلحت نمود و ملک
نوع مقدم او را کرم داشت و او را کینه فرمود و در زمان آن وقت بزوال رسید و عهد الله
بن عزیز از خوف آن نسبت از میان بیرون شد و با هر دست ملک فتح بعد از حصول

۵۹ جانین و عدوت صفای ذات الهیون برادر زین رو از شد تا بر روز کجای را منت ابروی
دل و پرزوی کشت برکت مکتب خویش قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سفید الدوله در شیب
بساط عدل و راست و عدالت بگسترده در سوم کجای کشت و در هفتای ما موم و جوان
جور باطل کرد اینده و کافران یا وزیر و مستان را در کف این درخت پرستیده و قوا عدل
و عساف و میان بی جوری ایستاد که در ایام فتور احمدال سیمبر ما دشت شد بود در مکتب
چو خورسان مشوق کرد اینده و باطل آن مثال دادند تا این عام ظاهر شد و ولایت
کشت دلا در بند و چهار در باب اینست روی بی ر آرد و در آفت و منی منت راه این
بگشتند و منجی تام با دیدند امیر ناصر الدین را در غم غامت که در آن راه آرد و در عهد مط
اسباب و منیاج و اطلاع خویش تا در کرد که در آن صوب روانه شد و امیر سفید الدوله
نیست بود در منصب ادرت و در مکتب مکتب کشت و ابو علی و فایز عظیم در مکتب
و توقع کرد که لذتی علی فرستد تا در جوی عظمت خویش عجز کشته و چنان مؤدب
که معادلت بر جان کرد بر اوقات ایشان مسلم داشته اند از قدر اقامت قاصرست
ابو نصر عیب جوب بگشت که مکتوبی که صادر شده بود بر روی خوانده آن درین کرم در جوب
فرمود که عز این ملک بر مثال رود و خانهای عظیم است که غلبه موج و خورب آب چشمها
پرمیکنند و مردم را شگفت آید و از انکار بیسیاری عظیم بخواند و از مضمون آن غافل
باشند و ندانند که بر چه بیاورند و در آن آن مستوفی از باب حاجات و حاجات
فرورد است و اما اگر منت و حاجت است انصاف آن نون سپاه و جود اطلاع و اوج ما
می عظمت در مقابل آن ایستاد است و در اوسع مؤنت و اوج حاجات لشکر خورسان
دست دادی آن احوال با توجیه این خویش که تقانی و با دیگر مالک و منافع کشی عالی
با یک مکتب بود دست رسیده خدمت کردیم و اگر زیادت توقع است که تقداری و در
عقد ما در آن باب ظاهر باشد ابو علی و فایز لرین جواب گفته و مستور شد و معانی
اتباع را حاضر آورد و در مکتب کشت از مصالح و منت و ترتیب کار خویش مشا درت کرد
هر کس بومی رای را در بعضی گفته چو جان را با عترت با دیگر منت و شمار و دعت فرج و این

ولایت انذار کردن و سکه با نقاب او نظره و منور کرد اینده و بدین خدمت کجاست او
تقریب جستن و در انظار طاعت و جود بیت رسول فرستادن و نه در مشق و مهربت و
معدوت او استخراش که بهلاف آل سادات عربی از در آرزوی این مالک بود
و بر آن علی بی اندر زبیل کرده و لشکر با فرستاده و بر اینده استخراش آن جانها کرده
سرا بر باد داده و بدین مراد در کرده و نا رسیده و در بعضی اصفا حاصل شد و بی کف کف و عفا
مشقش دست آمد نقد سینه به اون و در غایب فزاد عین از مشق عقی و درست فایز
سرباز زد و کف سبکترین از سینه بر برمت و محمود و اوقات مقاومت ما نباشد و در
بجو رهران بجای دست و لشکر چون سبیل باشد که کربن مایل فایز زد و کجاست و من قریب
مشاخی شود سی تا صیف من قیل بفتح طریق است که نیس بود با برمت و محمود در آن
ولایت و نای بیرون کردن و ولایت با عرق کرفتن رسکن و طین کشیدن که اطفاف
باری تعالی در بر و ضیبت است و در کار کجاست کجاست و این ترقی ترقی و آنقدر
کجاست کجاست و آنجا کجاست: و این ساعت موسم تابستان رسیده و هوای خورجان
انی و عین است و لشکرانی با عیون این هوا آتی مشا از مضمون و اما در این باب
و ما چو این امدت چون موکب کشته شود و افضل خزان برسد که آن دست است اما لشکر
ز این رای موافق افتاد و حب وطن و نیل اهل مسکن غالب آمد و برین اتفاق ختم کرد
ابو علی را از سر نظر از لازم شد موافقت ایشان نمودن و برادر ایشان همکشان شد
و در انشای این حال نیز رسید که صاحب کافی که چو ای بود در غمت آن عاده و طبیعی
در معالمت آن تیره بخوار حق رفت و دعت مرگ را حاجت کرد ابو علی بدین سبب دل
از مقام جرمان بر گرفت چه کشتار او بلکان صاحب کافی بود و همواره در حفظ مصالح
در عایت جانب او مبالغت مژدی و خزان اول را بر معرفت قدر و اتمام بنظم
امور و سعی در تحصیل مراد و چشم جوار و معاشرت بر برگ نثار و حصول مقصود و آنکه عرض
دادی و چون صاحب کافی وفات یافت بدست شعری عصر در مشا او تصایب بسیار بنظم
آوردند ابو عیسی بنم کویر و ... و ... و ... بعد از این عتاب و این

ان جان منکرم غیبی فاعلی اولان منکر تیش فاعله از تسی : و او انقباس
 من بر و سرای او کجاست و این منکرم تیش کرد و شعر : ایها الهاب کم عمارک منکرم تیش
 این ذاک الحیات و الحجاب : قل یا زینب و غیره تیش است : مات مولای فاعله من کجاست
 دست من لان بیخ الله بر منی اولان من التراب شراب : و او الفیض استی کوی
 منی صاحب الله فی تیش بقدره کریم بر روی الارض تیش فاعله : فقد ناه لما عا و اتم
 با فعل : کراک منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش کوی : شعر : الایام صابیر الایام
 و تیش منکرم تیش فاعله : ایها منکرم تیش العالم الکبری : لکن منکرم تیش کجاست الایام
 لکن منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله : ایها منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 اعراض این منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 از این حال تر یافت مرشدی ببرد و دیند از حال رسیدن ایشان به نام داد و از شعر
 بیرون آمد با فواید لشکر که با او دنده بود و بر نهاده شد هم تیش فاعله : و شعر : و او منکرم تیش فاعله :
 تغییر مولد تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 و اعلمت بی تربت و مقام دست ایشان باز بسته و خلق را بشهرت بر آورد و جمعی را در پای
 چنان گذاشت و از دیکر بود که فواید آنرا بر علی و فایض عطف کرد و در تقدیر برای
 تعالی موافق مراد ایشان آمد و سبب الدوله زیادت توقف کرد و منکرم تیش فاعله :
 کجاست چه در نهاد و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 او باشد و حاجت کار او عطف بر روی نصیب بام او آید شعر : و عقلت ان ان اقل
 و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 هر منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله : و او منکرم تیش فاعله :
 او علی حاصل گشت و در آن سست شد و عقلت که در حساب و بخت او عادت شده بود
 جان انجبار یافت و تیش فاعله : او دیکر بارشتم شد و طمع در ایشان حال و نظام کار است
 و جمعی از کفایت و عزاب و ذنات اصحاب او اشارت کرد که بر عیب امیرها بیاید
 رمت و پیش از اجتماع چشم و انبسام کار و منی که رسیده است با تمام باید رسیده پیش

از غیبی

از غیبی نوزدهسان بر اینچنین قصور اقبال و تقوی و خود دولت او در از دست حق این کوی
 اتفاق بین موهبت غافل کرده تا نیسای بر منکرم تیش و خود را بسار او بار برین فرودست و منکرم
 بنام را دستهای ملک نفع و هلب مجال پیش گرفت تا نیسای بسخت بر سر زد و در آن
 بلا گرفتار شد و با میر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و فرمود که دست و در احوال بر است
 ساحت خویش از زلفت این حرکت و جوید این اقدام و کجا شراب نام کرد و دست
 آن جبر بره و ضایق و دیکر امیران کرده گفت که زدم چست یار دست من بودی و دیکر
 در احوال و اعراضی قوم سعی نمودی مرکز مفارقت جبرمان چست یار کردی و بر این
 خطا عجز رسان کردیدی و بر عطف ناصر الدین دم نزدی و یک قدم فراتر نشدی
 و در آن عرض تقاضای نمود و ز غایت و است و در آن اس عفو و اجازت و بخت و بخت
 هر چه تا تر تقصیر کرد و در آن معاذیر کذب و ادق و دل نا محبوب آثار ضعف دل و منکرم
 طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مغالبت نازد و اشیاع او بکسستی هم چست یار
 ناصر الدین با طرافت منبشته و ستاد و لشکر را باز خواند و جمعی که دستوری یافت بودند
 و بر اتفاقا حیات رفته بر سبیل اتیصال با خویشین گرفت و او بر نظرن امی زید را با ستاد
 خلف من اصحابستان فرستاد و او اکثرت فریغونی را از جبرمان بجزاند و ملک کویس
 دو دیند تا کار را بسته باشد و غایت حرکت با منکرم رساله از جبرمان و در بار رسیده و
 لشکرهای جمعه که از زحمت کفایت رایات همیشه در رضای امرای و امیران بیچاره
 نازد و در داخل و مسارب زمین و بخشش و سیاح را در جود مصارب و همسارب متفقد
 شد شعر : بیخ بیخ لاکم ساجده که و انکرام سبلی و الهی صاب العود در نه و بعد از تو
 سیسای بر فایض بلبوس رفت و معانجات و مسابغات با میر ناصر الدین آغاز نهادند
 کجاست و مصفاست حاجت او فرا نمود و سر کشته در متعبت و مطاوعت او فراد
 و ناصر الدین جوانی فراختر اتفاق در نور و عوذر او نبشت و هم بران کمال مسامحی چند
 فرایم بود و کجایی غلیظ و آشنی کلید و کل جیسا جیسا شعر : و امیرک طوسی همچنان بار او
 علی را در جماعت پیش گرفت و میان اتفاق و موافق سیستاد و پهلوان مراد گفت

او علی میگردد و در صفت و مواظبت از مزاجی است ایو علی ابوالمکارم نقیبه را که در مزاج او بود
بیشتر از هر کس است و در پیش از روز مواعبت می گفت و تقزین کلامی کرد و گفت این ساعت
با قدرت و شوکت غنیمت و انظار است وقت و تشریف حال بر من فرست و سعادت و شقا
و سعادت چاره نیست و علی القدرت سلسله نیست تا بهیچ از وجود محرمی ازین
عادت دست آید ابو القاسم نقیبه بر وقت و این نظر است و وحشت برداشت و جانب ایشان
ناجست آورد و با هر یک جمعی و ایشان را در سر گرفت و با او علی نوشت که هر چه نزد تو رحمت
و یکرود و ایشان بیست و اربعی بر صوب تونس رحلت کرد و غایت امریک بود و پیوسته
و با سر صفا و حتی آموخته و نوشته و در یک اشرف صغری منجیح هستی را که در آنجا مقام ستی
و ابو القاسم بن کثیر را ابو علی باز بست و در آنجا بست سبب در پیشان ایشان
عادت شد و بود از آن جهت که ابو علی از زحمتی بر او در آنجا فرست و در وقت و در پیش
و تقی دل شکسته شد و در وقت از آنجا در او با شکست داشت و امیر نام ازین با کرامت آن
و غنیمت این حرکت کرد و بطوس آمد و عطف ازین از خدمت لشکر او استراحت شد
و او را کجی که تا پیش از آن وقت و در آنجا کجی از آنجا که در آنجا در آنجا
فرقیان آن روز تا شب در آن صفت و مبارزت بود و در حال میگردد و در شب هر یک
با مقام خود رفت و ابو علی با در آن مقام شد و در آنجا در آنجا در آنجا
و جمعی که کجاست موسوم بودند و جمعی که در آنجا در آنجا در آنجا
و جمعی که کجاست یو صیب و غضب اطراف و زوای آن ستمگرانم در حال طوس را بر پیشانی
اعلییم تا مشهور بر حال لشکر شیطان بیرون و در پیشی و سپاه ایشان می رانید و در حال
و اتفاق شان قدرت میکنند و در مقامی در روز در آنجا در آنجا در آنجا
متفرقی شده پس از سر برین تمام و حقیقی نماند مصافحه در نیم کار با تمام رسیده و آنجا
و اجتماع قوم ازین سخن سر بردارند و گفتند این صورت نشان شریف و حقیقی
قدرت و قدرت باشد و در این جزئی در نیم و در آن وقت بوستان ننویم در پیشان
علی القاسم چون دست موافق هیچ از نیم این بر آنجا در آنجا در آنجا

هر دو کشته دست بیخ هم آوردند چون در وقت که از راه کارزار شد و شعله صرب باشد
رسیده از پس پشت سپه ابو علی کردی غنیمت بر فاست امیر سبقت الدوله نمود و با غنیمت بسیار
و عادی بی شمار از آن طرف در آمد و ابو علی در میان هر دو لشکر خیز و در آنجا در آنجا
آن و کشته کرد و در جناح خویش با فدا قتل گرفت و با اتفاق بر قلب ناصر الدین را زدند تا که
فریاد یا ند که از آن عشیق جان پرور بر نه ناصر الدین بخیز مستین و قدیمی ثابت آن عادت
را کرد و سیف الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و در میان خون در کجا
غیر بر انداخته ایشان جنگی بر طوم سواران را در می زدند و در زیر پای است بیگر و در آنجا
نامرود و در حق نامرود و در آن موافقت شد و ابو علی بن ابی طالب حبیب و بلکنین فرغانی در آنجا
کب و ابو علی در پیشان لشکرستان بن ابی معویز الدین با طایفه او یکروز معارضت لشکر
ابو علی در حال بر گرفتار شده و باقی در عادت طاعت قیام و عبادت فرست از آنجا
تغییب آن مقام بر افشا و در رسید الدوله بر عقب ایشان گرفت و کجک قطع خنجر شد
و انتظار از ایشان می ستند و پیشا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
سیرت عظیم الهیته تا آنکه در آن روز سیف الدوله نمود و در آنجا در آنجا در آنجا
اواب و لاری دست بردی مذکور که در آن بر صحنه ایام و در آنجا در آنجا در آنجا
برستم و سفینه یار آن حالت را ماست دست کردی با اواب سیف و بستان او است
ساختند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
راوندی و ابو علی و فریق از آن مزیت بقصد کلاب فرشته و در آنجا در آنجا در آنجا
استمان هم عیان در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و هم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
میگردد تا که آن امر را بر زمین کجی تا آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ایشان را چند روز همان کرد تا کیفیت حال لشکر و حیوة و محبت و هلاک و کجاست
پایشان رسیده و شرف شد که از آن هملک خلاص یافته بودند در پیشان چوستند و ابلیس
چندین کجاست و قضا نیست بر گرفته بود و با هر یک طوسی سپه در او داشت ابو علی بن

بنا کما حجب و ابر کسب ان که در جسد نامردانین بودند با یکدیگر طبعی شسته که نامردانین
 در خدمت خویش حاضر کرد و جوارش فرمود و او میدخلس و او که بکنان را مدخلی کرد
 برقرار نگه چندین که در دست مشت خدمت وی فرستاد و الفاس کرد که این طوطی
 با یکدیگر مقرران دور و دورین و سیلت کجاس کجاسان تا سلسله سازد ابوعلی در تقدیم این
 باب و اسعاف این طبع نیز مصلحت کرد و او فایز برادر ابوعلی در خدمت کرد و در
 شگفتی آن که بستان و مصلحت همی استیلا شسته و امیرک آن بیان را با ناصرالدین فرستاد
 و بدان خدمت بود و بخت کرد و چنان فرمود که در آن خدمت مستقیمت و بران مرتبه
 منظر و پیش ناصرالدین بوقع قبول افتاد و چنان او جان سبب معجزت و ابوعلی
 بسبق در در آن وقت میگوید که آنرا تا آنکه ابوعلی گفتند آراء و اذیت و کسب
 علی سلطان فایز کردت ایستاد بجان بقلعون ابانجیس - و خیر کلمه من مقلد فاصحی
 علیه طویش انشام من طویش - چون ابوعلی فایز با بورد رسیدند فایز برادر استیلا
 بوی کردی استیلاست و استیلا ابوعلی و ابوعلی کسب و دست و وقت اگر تو زن صحبت ما
 خوان کشنده من هیچ حال مفاصحت تا کما هم کرد و در حال سزا و ممرآ و وقت و در عا
 طریق موافقت و موافقت تا خوا هم سپرد و چون تا این غایت هر حرکت که رفت با حقایق
 با نین در امری یکدیگر بود و اگر تا اندیشه کردند با تهری و مصلحتی بود من تابع رای و من مع علم
 تا خوا هم بود و در اولد رشت و ادایت تا چشم بر تو هم کرد و اینک بر حجت تو را اند شدم فایز
 تا وقت کرد تا ابوعلی و در رسید و بر جنس مرتبند و از آنجا که او بود آورد چون ناصرالدین که
 از ایشان خبر بدیدت سیف الدور را بنیاد بر یکداشت و یکجا است کار چشم با تو ایشان
 شگفتی شد بر این ایشان بر دست ایشان ما و بیابان آن وسط بر گشتند بر و فایز و سینه
 ان ناصرالدین با کشت چشم و خلد لشکر او غیر از آنرا نرسد نتواند که نشد و بجای که آب علف
 ناکشت چشمتی از آن صورت بنده چون با من و شاد رسیدند عربی است از و قطع و آنگاه
 بجهت ملک فتح از سر زشته و ابوعلی غنیمت کثیر را چون سفارت نامزد کرد و فایز چه
 ازین غنیمت را دور آورده شسته و دستتاب ملک فتح به اجد بجا آوردند و گفتند هیچ

لغز

طیور از خصایص پادشاه در مقابل در خدمت و کرم و قبول معذرت نماید و ملک را این
 باب با هزار لطف باری عالی افتاد با این فرمود که با عمل قدرت و عفت و مجالس که با عظمت
 بر برادر و برادریم ملک ان عاصی بر دست فرزندیک زار و در محبت و موافقت کجاسان
 می فراید تا ایشان رشت خویش بینه و بر قبایح و فضیلت حال خویش واقف شود و چون از
 در خدمت و انابت از آینه و تقدیم کسب غفار و متذکره با بیستند تا بت ایشان قبول کند و کرده
 و گفت ایشان بنظر حضور و موقوف حالت فریاد و منظر - من عمل منکم کسبه ایچا که تم تاب
 بن ناصرالدین اطلع فانه عظمی که در حرم - موش بویج عقا که سلف بدست ایشان و چه همیشه
 نیست که ابوعلی و فایز در خدمت حضرت اند و اگر بر کسب مصیبان دارند و در کفران عفت کرد
 که از در اند و خاطر مقرر ملک را از در دهانی خویش بدیدند و سزا و جرای خویش یا فتنه
 و قدر غمت در منای ملک نوح شمشاد و سیدان قدیم و از متقارن مکرور دست بر نشان
 که بر تران سرای باشد اگر چه فضای هوا پر از کسبند و اگر در جهان بر آید عاقبت مشکلی نبود
 که ایند و سر بکشین خویش مانند و اینک با بر این در خدمت و انابت ملک شسته اند و با نین
 و کفن بر نهاد آمد و میسکینه اگر چه کند با بسیار است کرم ملک پیش است و اگر چه می خند
 با شکست عوض حمت و منت پادشاه و مزاج هست از آنجا که حمت کرم و مقرر باک اوست امیدت
 که کسب تا شرب غنیمت آید که از این دار و در سر صفوات و عزت و بر نیز بود با سر حمت
 و رحمت آید تا بدان کسبست با سر کسبست خدمت آید و تقیر رای که نشسته را خدمت پندید
 تا از کسبند چون این رسالت ایراد کرد و در سفیر فایز را کبر مکنند و در مطوره باز
 و به شسته و رسول ابوعلی را بر زنده و بر روی جیب کسب کرد و در مودت که عالی را بر حاشیه
 رود و آنجا که با مقیم باشد تا ترتیب آن پاره و اندیشه شتر لطف او با صفا رسانید و شود
 و به شسته با مومن بن حاکم و الی بر جای بود و به شسته که مقدم او را کرم دور و با قامت تیره
 و حجاج او قیام نماید تا آنچه مقتضی رای باشد در باب او تقدیم افتاد فایز از المصافی کلمه
 بود و معذرت او و خطای که با سفیر اور نشد از ششم دول بران نهاد که از بچون
 بخرد و با یکسان انجا سازد و در عدا و خدمت ششم او مقرر شود و ابوعلی را گفت تقصیر

۶۷
از رسال تو کلمه بر جانم و اتفاق که کجاست تو کردی اند مقدر و تعزین ذات البین است
سلسله ای و صفت از دم در کشتید و اگر بجز بصیرت راحت کنی و از دنیا است که در دنیا
کس که در دم و دنیا کنی که بر تادی ایام انگیزت ایم یا دوری پشیمید و نه که طبع صلاح و توقع صفت
و غرض آینه سر و کوفتن باشد و مورا بعوضه حال در دم بلا از اقلن صواب آن دایم کجاست
من فرود آمدی و چون در مومن نظر نیاری و از جهاد و تقیه و تپه کسبست نشانی و بایده تیغ علی بن
مؤذر کزوی و جاهدت و دامنش و دشمن اشقات کنی قلدر باری تعالی چشم بصیرت ابو علی
و کوشش جوش او را دستم آن مواظف و اغا و بان طباج کسبست تا سعادت فایز تو
که پشت در ا سعادت چشم کرفت و کافیا بیت من ختیه طیفه کسبست را دست خویش از
ورطه خاک و غنچه بینی خود بدمخت رفت شعر **فقیه کلام شد در آینه آینه** و کسبست
طفاست ایق و جویز او را در روزگار نه از آن کن کوش نیاید بکار در آن منزل از کجاست
مطرفست که در فایز از جیون کید شدت و با تمام یکسان کسبست سعادت و از بجای را
بگنودن حاجب را بر بی او بجز ستانده و کجاست هم رسیده و بی عیار به و سنا و ش
از کجاست کسبست کز و در فایز چشم یکسبست کزول نام یا منت و بیان عبودیت و محقق بر موقوف
شد و او را با موانع اجوز با تمام کلام بزمخت و نظم کلام و اصلاح از دشمن و منتقل شد
و بر علی چه صواب کسبست که در سعادت توین محرم نه و صفا و نه بصیرت او بر دست
تا از فضل او در اسما افعال بخیر فرزند و از محرق که راه عالم خود او محرق کز و صفا و
انگیزت و این ابیات لایق حال او آمد شعر **اود آرا و آرا** از آنجا غری و کائن و آن
و غنچه و کجاست و غنچه لایق کن یا یاقین بر کز و کسبست القدره **اود آرا و آرا** و کجاست
غنچه و کسبست من غنچه سلسله بشتر جی **اود آرا و آرا** غنچه غنچه و کجاست
جر جانی چون بر مزار کسبست رسیده این ابی است بزمیک جاززم بر جانی غنچه ابو سعید است
خوردن مشا و نرالی به و کسبست و در کسبست از خدمت عذر حواست و معاذ که در کسبست
بر سه و پیش نه غنچه تقصیر بگوید و بقضای حق مقدم ناید و چون شب در آن مزار سوار و بیاید
بهرست و تا در مامن اجمام بوست که تمام غلام بر کسبست کشته و روی ز این از

۶۸
نالی که در آنند و ابو علی کجاست که در بوقی پیش خود از زمش و بر سر این غنچه بودم چشم از کجاست
که میان کسبستان سعادت شد ابو سعید الله در اشقی شتیر که با ابو علی میفرستد و در بقم میاید و
این قصه از آن ابن المصنف و جی که در کسبست و تبلیح کن تا قد و حال کسبست غنچه سوار و
شعر **اود آرا و آرا** غنچه غنچه غنچه شکب الایمان **و آن طبع با بیا شتیر**
اناک عدو کسبست با بیا **و آن یک من بدم** عدو با و تا بیل کجاست **و آنی بیا**
و ابو علی این صفت از مقبول داشت و در آن مسکه و قد بود بر این صفت کسبست گرفت
و دستت تزیل بود و دست کسبست فراموش کرد و آن کسبست که بر دیواری کسبست خویش
اساس آن دایمی که در باشد کجاست نیاید که در از ماری که کز موز و غنچه او باشد جازم
بیمه و نقد بر کسبست این ابیات را در عالم او کجاست و تا در فای سبب و منزل صناع و در
خواب غنچه کسبست رفت و او را بر سر مرم و تقیه فرود کسبست تا چون ستره غنچه شب در سر آید
رو در کسبست نه از زنده نامی و کسبست زلزله در جانش منزل ابو علی جتا و بر این غنچه کجاست
او بود و فراموش شده او با چند رشفق به افسنت آن قوم با سبست و در زبانی کز آن طایفه کجاست
که موجب این غنچه و طاعل برین غنچه کسبست غنچه غنچه غنچه کسبست و در کسبست و دست
اگر بر دین اذن و لطف انقیاد و اجابت کن لایق تر باشد و اطناف مصلحی که در آن درون او
انگیزت و تسکین غنچه که در کلام او شکسته با و سبب غنچه و در کسبست کسبست
و اگر نه ترا و اتباع ترا در کسبست کسبست و بیان و اذلال پیش خود زمش **بریم ابو علی از سر**
اضطرار بجم آن عمار در کسبست و آن حکم ما مقادش و فرود آمد و کجاست که بزمیم و میر آن تو
نمود او را رایت کسبست که در وقت صبح و در کسبست غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
او را پیش خود زمش و بر دین خود او را در غنچه از نظر ما بجم کسبست که در و بر کسبست
و معارف او را کسبست و کسبست از کسبست کسبست کسبست کسبست کسبست کسبست کسبست
که کسبست از اتباع ابو علی که انجی طایفه و توقف سزا و با با دست خون او در صفت او دم و
فرمود و کجاست که در کسبست و در این اعداد و انداز که چون حروف حق کسبست کسبست
فرود کسبست و چون مشور و امثال در عیون کسبست و جهان متفرق شد غنچه حاجب او

۹۰ ایچکون با جمعی از آن میان بیرون و بجز جانیه رفته چون نامون بن محمد الهی جرجانیه ازین
حال آلوده کشش حضرت در نماز از زبان زود واقع و از نظر اب حنبلت بر دست راست
بجاست لشکر و این دست خویش را میگردانید با جوشی عظیم و طایفه که از باقی باقیم
ابوعلی در رفته متابعت ایچکون تقسیم بود پیش خوارزمشاه فرستاد و چون طرف
براس شهر کات که ششم خوارزمشاه بود در آمدند و در راه جانی خویش کین کشتند و
بیخ انتقام فرارگشتند و بعضی را کشتند و دیگران را آذوقه کرد و اینند و خوارزمشاه
بوست آورد و حیدری که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت هر دو
کشش مبتدل شد امیر سپه کشت و بر سر شد و کت علی ایچکون بگریه و ابوعلی با پاکرام و
امیران با هم جانیه برده و خوارزمشاه را در لباس اولاد و سوت فلان بر مرکب بستند و
بجرجانیه رسانیدند و نامون با استقبال ابوعلی بیرون آمد و در امثال قدر و تقییر کل
و عظیمه میان و اقامت رسم توابع و تقصیر کرد چنانچه مع وفات از بوست بیرون
آمد و با نژاد و درین واقعات بسیار و کشتنهای کامل بود تقریب نمود تا حال او و جانی
سستم اصلاح باز آید و در نهایت از راه و چون بیاحت و میرانی که در کوشش
آن دران عهد و بجز محمود و محمود و شهاب و هر که در ابوعلی مدتها بود که از معاشرت
و معاشرت معاشرت دلاوی ارض کرد و بود و بسبب حوادث سخن و طواریق فتنه
شهاب جانی نمود چون بجهت نامون رسید او دلموی کرد و در دستهای در خدمت
بنازاد آمد و چون دوری چند بگذرد و سورت شهاب اثر کرد و خوارزمشاه بر باجست
بندی که داشت حاضر آوردند و چند آنکه با اسن را انداختند و در حالت او مبتلا گشتند
چو اب ند و سرور ز جانیه بر نهشت و آنکار سبک نمیزد شمشیر او را در میان کلین
انداختند و بیاضیست او بخت جی بود و داج کجتاب که در آن و کنگ نطف الله ما نشاء
و یکل و بجز و خوارزم نامون راستی و کشتن شد و با بدید دیوان خویش گرفت
و با دیگر ولایت و مملکت خویش معاف کرد و در حق ابوعلی و شفاعت در باب او
بجست بجز از ابواب مفاکت آلمان نهاد و اندر نخستین قبول ولایت و انانیت و

۹۱ و این از سوابق و حشت مبالغت کرد و ملک فتح با سعادت طلوع و بفتح مقصود
و تقدیم ختمس او مثالی چون حمزه ستمگس احمد در طرمود و ابوعلی را پیش بخت خوانده و اسرار
تقاضای نوع خاطر او را با نوع ادقین بگذاشت و بجهت دوح او را از ملاقات خود و تقییر حال
تا چون پروانه چایزه بگشت و در شهری وضع حال خویش آورد و بجز نامون که در کتیک
علیهم انقض الی مصابهم در وصف حال او ظاهر گشت و چون بنی را سید عبد الله بن خردق
معارف و حجاب و کتاب برسم آئینت قدم استقبالی کرد و چون بفضا سلسله رسید فرود
ازین راه بود و در میان کلبه نواس و حجاب پیش بخت شد و در وقت خجالت و معوض
کفران لغت سر در پیش انداختند و ایچکون و دیگر قواد و برادرها و بخواه اصحاب او را فرود
آوردند و کرامت بخت بر آوردند ملک بفرمود تا مملکت را بگرفتند و در قید اسارت شدند
و دست سلب و عاریت بخدمت خود او در زد کرد و سلاج و مومنی همه بستند و شایان
گرفت او که در احوالی بر پا بود و زبیکه در ادم هجرت و مذکرت افتاد و توین طبع رو کرد
چیز حکم کرد و در می چید بستند عقال اعتقالات گشت و چیدک بر او که با شرف ملک مبارک
بر دست رو باد کرد و طاعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج سعادت
با شرف طایفه صافه میکرد و بخواه بوم ایبار و در حین خسار کوسار شد فریم الله من قال
و آخستن افعال شکر اذ المراد لم یمن ما انکنت و لم یأت من اثم و ازین
و اعجب بالعبی فاعلم انه و تا به التیة فاستحسنه و قد طه الله سائر ما یجوز
سبحانک یا ما و بجز کسند و درین وقت نامرالدین بر مقدم بود چون جز و احمد
ابوعلی به رسید بجز خدمت نبشته از ملک فوج بود رسید که ایام خان بصره ولایت
آمد و بهت و عزم مغالبت مقرر کرده و حال آن اهل را با طاعت معاملات بخواهت
نموده لاین شغفت و حو و هر بان این باشد که میباید تقدیم بگشتن با نام رسائی یکی
که در عظیم حال و ملک بچکستند بدین اتمام مطر کرد و این و یکبارگی از هر دو مع
فاین بچشم نای که این که هم توبت عفا و شفقت خویش بازگشای نامرالدین و چه
خواس و لغات و مات حضرت خویش حاضر آورد و در عیب و امر و خطا و صواب این

این دو تفسیر است که درین باب بر اهلای متفاوت دادند و از شمالی تلفظ کردند از بعد
 اعراس که از کشتار است با سخا کرید و چون غیرت او ناست شد و موت محبت و محبت
 او در امتزاج آن و کجاست که لاری که در شیت آن قدم کردند و در این فترتی در وقت
 افتد و بنیادی که در ترتیب علی نما و در بدنه با عارفان تقصیری متفق کردند و بر این
 با طرافت او و خطار مالک خورشیدان و عرش و از اهلستان با ستی های لشکر انگار و
 که در اینست فرموده و بهی که زاری خوانند میان کس و کس و وقت فرود آمد تا لشکر
 و تعلق و سفیان و دیگر اطراف به و پوستند و سیف الدوله مجبور از نش بر سر سینه
 با لشکری که هست و جمعی با بنو چون ایک فان از حش و کجاست او ایشان جزیت
 چند کس از مشایخ و معارف بنام الدین فرستاد و رسالتی که عقل آن بود و او را
 و گفتند ایک خان میگوید میان ما موت و بی حاصلت از جهت آن آیم و ست
 و معروضت بی دست کفاز کف و مانند و انهار و موت حق و قدرت کل این و
 شرک و عشا و در هر جنبه حق و فنا و در این در وسط ملک مرتب نشسته است و در
 خورشیدان بر می زلف و جامی و جلوه است و است صفت میکند و سلام را از روی
 در حفظ تفری از او معادتی لایق تر از این ولایت را از او عالی کنیم و بر اهل المال آن
 بر احوال دین و انصار سلام و عزت و مراعاتی که در جلا مشتم و منظم اند معروض
 و در این یک مرتبه بر انداختن و بنیاد و حضور می نمودن و اتباع خویش را در معروض
 آوردن که معرفت آن با بزرگوار و بغایت آن و بگری اتقاع غایب از حقیقت حرم و
 رشد و درست و من خود از مقتضی دین و طریق امانت را اندام که شمشیری که همه
 به ان می باشد که در دام و در دیار کفر در آن راه حساب و حساب ثواب محبت در
 اهل اسلام کشم و وزر و وبال آنست اندوزم که از سر کزور و وضع معترضی که
 شریعت به ان معزول باشد این سبط الی یک کفر و تقاضای مانع با سینه بی
 و گفتند این اتفاق است زین افعال چون : ناصر الدین جواب داد که ملک فرغ پادشاهی
 برزگوار است و کسلاف او را بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت و ملک جهان در

اطراف همه صنایع دولت و در بیب لغت نماندان قدم و دو و مان کریم او را و چنان
 حوالی و قدم او بر پهنی کردند و راه عشا و پیش کریمتند بر من افتاد و درین
 نزد و من بیزمست و حفظ و حرمت دولت و محافظت از رعایت ملک او زبان و او را
 و خرم شد و او که بجان و حال و لشکر من در تقصیب و تقصیب از هر خطا مصطلح و مبتلا
 مالک و اعانت اولیا و امانت اعدای او بر با و خواهد آمد جانب او را از خود کزرم و با
 در شمعان دولت او در سازم و هم از روی شرح و هم از طریق فوت و مع مزرعه و
 و بعضی و طغیان تو از سلامت ملک و جواز ملک او در وقت منت من و است و بعضی
 قران مجید بگرا آن ورد و فان بقت آمده علی الاخری اتفاق کنونی حق و حق
 الی آخر است : ایک خان چون این جواب شنیده ستمه کاشته و تیرانی بیانی قضا
 مالک و مالک و منان و انبی ترک و قبا و چشم بچشم بفرست و در لشکری فرام
 کرد که کوه و نامون از روی بچشم آمد و مضای همان از کثرت و جمعیت ایشان نکند
 شد بپوش عیش البلیغ بی عجز اتنا تیری انا که چنان ستمی آفریند و نام الدین
 یک نوع سحران دو اندید و گفت چشم باید نمود و بر سبیل تمیز لغت باید کرد
 تا جواب خصم قیام نموده آید به حضور را با است ملک را و وقت بدو باشد یکی انا
 اولیای دولت را باشد چه کریم موت دل و نشاء و ملک و حرم محافظت زیادت
 کرد و دووم آنکه خصم را از روشت ملک و امانت سلطنت و بیست چتر بیرون
 متصرفی مسل شود ملک بوی با وزیر خویش عبدالله بن عزیز مشورت کرد و او بسبب
 شهنش که در مقدمه تا یاد کرد آمده مستقر و هر همان بود ملک را گفت ناصر الدین را
 بی اندازد هیچ است و بچس و سازی فراوان و زینتی کامل و تراجم عاوت و تراکم فواید
 حضرت سلطنت را سازی لایق بیکر داشته است و مضای تمام باشد چنان درست کسی
 در امانت و قدرت پادشاهی بیشتر از ملک باشد طریق است که کافه مالک و هر
 و معارف حضرت و عمامه مشتم بجزات او بیو نذ و فرود آید تا ملک آن مطلع و
 رای او باشد ملک بعد از عقل ساز و در هر صورت استغنی خواهد و حکم او در بهائرت

آن کار دوست آن هم مصلحت کرده اند ملک بوج این مشر بجزیم و بزرگی و شغور او معذور شده
 و برین موجب شیشه با نهر الدین نوشت و لشکر را بجزمت او فرستاد و ناصر الدین را در وقت
 افتخار و کسب این امتیاع و تقاضای عدل و شمول و تحویل این عزیزست و عقد و عقد و او را
 باب آن بود تا سدی وی در دستهای لشکر با سه گانه سبب و تقاضای سز و معانات نظر مصلحت
 و ناصر الدین را در حضور با داشت هرگز سوز تر قیام داد و بنیاد فرستاد و تا طوعا او را ملک
 فتح را بر روی کار کرده و او را با داشت با پیش با نکرده و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نهاد
 کرد و در صحبت این لشکر بنیاد فرستاد و عبد الله بن عزیز چون زمین حال بنیاد یافت جهان
 بر و شکست و استقرار بجزایب کسب بر نوزاد و بهر بی ایقی ساسمت و متولری نوشت
 ابو نصر بن ابی زید که قدرت رسید ملک بوج بر ملک ناصر الدین مزیدی گشت و وزارت بر
 فرمود و در کفایت و کیاست خویش بنام آن کار قیام نمود و در وقتی با منصب وزارت
 او در دو روز ملک با منصب گرفت و در آن روز که اتفاق غلبه که بود انتقام این عزیز جان
 بود برینکه تر و بهی بجای آورد و شغری صهر را در ح او عصایه بسیارست بعضی در اسکان
 کتبه نوشت و ناصر الدین ملک بوج نام نوشت و در تخریر خیانت این عزیز و میل او می گوید
 ابو علی و منافقت از جهت او و آنکه او پیشان و دستگیر می کند که انکار و در خواست
 که او را بوی فرستاد ملک این القاس را با جابجابت مقرون داشت و پیش از او ملک
 اند و در این عزیز را بدست آورد و او را در لشکر صاحب ابو علی را بنام ناصر الدین فرستاد
 و او فرمود تا این عزیز را بقطر جردین بر نهد و در مجلسی انداخته که در جواب خیانت
 آن موضع بدیدی زنده گانی بر و منقض گشتی در روز روشن بر چشم او اندازید گشتی
 و جهان بر و شکست و مستوحش آمدی در میان این حال ملک با قبایل و جنود ترکستان
 با عالی با او افتخار رسید و بنام ناصر الدین رسول فرستاد و بجز مصالحت و مسلمانان
 سرگرفت و او بجز تقاضای و تقاضای ملک بوج از کفایت این هم مصلحتی در داد و میان
 ایشان معاهدت رفت که قنوان سدی حاصلی مصلحتی باغ باشد میان هر دو حکومت و از
 جانبین برین قرار مزیدی و مخالفت شرط و لغض همه کنند و سرشته بجز شفاست ملک

ظان و رعایت حقوق قلم برقی بق مقصد از نهر برین موجب و نیز مشتمل بر غلظت و شفاست
 و مشایخ اینها در راه تخریر افتاد و روی از یکدیگر تا نمانند و هر یک با ولایت خویش رفت
 و ناصر الدین با بیچ آمد و سیف الدوله با نسیا بهر ملک بوج از نکر ترک و ول مشغولی
 بجانب کیشان زمین شده و بیخ گشت و ابو نصر بن ابی زید بنفسم کار وزارت مشغول شد و بکم
 قلع و ولایت و تراجم ابواب المال و غیره و بک آن معاملات دست بجز برات و دیگر
 و انبارت و جود بر آورد و بصیفت و میلست روز کار میگذشت و حواشی بکونی نوشت چون
 بیخ ما از نقد وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بر آوردند و او را بگشتند ملک
 زمین زمین و اقامت بغایت گرفته و دل شکست سبب که ابیت ناصر الدین کسب استی که در
 عدولت این واقعه بر منادی او منسوب کردند و این مصیبت آثار قبیح و قبیح ظاهر کرد
 سرای امارت پر دن آمد و بروی ناز کرد و معانیان را بدست آورد و همه را بیکای نام
 کرد و بر سینه در مشیه ابو نصر بسکویه شعر قلوب الناس لینه سقام و نفس لینه
 در این سستی که و ما جفت بک الله یا کون ترکب بقصد الله یا بیخیر و دیگر
 در در مشیه ابو نصر بسکویه شعر بعضی در اسکان ب مسورت و برین در دست مردم موجود
 ذکر ابو القاسم بن سبجی بر او بخی و حال او بعد از آن وقت بر او
 ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی با کوشه نوشت تا راست ناصر الدین بی سز رسید
 روی بجزمت او نهاد و بجا بعت رایت او استخار و جنت و ناصر الدین او را بجزمتی تمام
 کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و فادت او فرمود و ملک نام فرستاد و در وقت
 او کسب گشت و ولایت همدستان که اقطاع سبجی برین بود در زهر او بگواست ملک این
 القاس را با سعادت مقرون داشت و مشور ولایت همدستان بد فرستاد و مصانف
 با مشیافت و غلظتهای کرانایه و خدمت او را بجز تسبیل و موقع اجماع و منظر کرد
 و او بر ولایت رفت و بجز آن خاطر و طمانینت دل قرار گرفت تا آن وقت که ناصر
 الدین روی بد لغت و مانع ملک فال آورد و مثالی با ستمهای او روید
 کرد و او را بجز واقعت جمع و مطا هرت قوم و حضرت دعوت ملک و مغالبت و دشمن

و دولت خواند او از سر سواد الطریق و می گفت آفت ما قیامت و هر کس در دعوت ما
 و قریب عهد ما در راه برادر مداری نما و در بعضی شکست جست و در آن ایام است آن دعوت
 مختلف نمود و چون میدانست که گفت حکم و استماع از مواظقت جملت ما قیامت و خیم و
 فاتی و خیم از او و یحییان ما هجرت کرد و در کج آنکه عزم فرمایند حال یا وقت بنیسا بود
 رفت و ابو نصر بن ابی جیب نمود و به دوست و هر دو دست به دست رفت و دستخیزت اولیا
 و مصداق است حال و کاتب با دو عقوبت میا و بر آورده چون این چیز بنامه الدین سید
 بسیف الدوله پشت نام و بی نیسا بود و برادر خویش به از این ما بود او فرستاد و تا
 کار ایشان در بیاید و پیش از آنکه تم شکر و استحال آید ایشان بجایت تم ایشان قیام
 نموده و برادر حاج و در سال ایشان قناعت کرد و در پیشین روز "مفت فرمود و بر هجرت ایشان
 بیاید ایشان بر سر خیم و در اینده ابو القاسم از بنیسا این خوشتر و اسب این لشکر و پیش
 این دوسر رسیده بر نیت در پشت کشید و راه کرد و گرفت و بجز و در جهان آمد بسیف الدوله
 و از این بعد از فراغ از تمام ابو القاسم و همش و تقوی عزم رسان از دنیا و ایشان کمزرت
 ناصر الدین آمد و عهد من است او تا زمانه که در دولت مقام ناصر الدین بیاید از جانب فرزند
 رسولان رسیده و در وقت مفاصحت مابین آنکه کرد و بخت و مبارک بسیار و جلو با دست
 تقریب جست و در وقت و من صحت او رحمت نمود و امیر ناصر الدین در مقام بر آن
 کرامت با مضاف آن اصناف و الطراف تقدیم داشت و عهد الله کاتب را بر این سعادت پیش
 غزوه اوله فرستاد و بر دست او می بزرگ از کتف خود رسان با سر سبیل تمام میکل روان کرد
 آنچه الدوله بر طریق نیز انا کرد و در عهد الله کاتب درین حضرت تجسس و حال و تقویت
 سبب و بخت از مفا و بر لشکر مشغول است و او برین سبب به طمان شد و در ابی جیبش بنام
 پیش و گفت رسول ترمان نیز و معاون سر برت مرسل باشد و رسولی که درین جانب خیم بود
 رسیده و از آن اتفاق و دعوات شقاق او خام گشت و اگر چه چون در بین خاطر خفا هر دو
 شگونی او در سار ب مضمول و تقویت در زواید معقول و مضمول جنبش باطن و در حق سر برت او
 معلوم شد و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد کرده بود. آنکه تو آنرا و اعلم آن سر برت ملک

باز

لم یستقر فی سرت الارض الا خلف غیب و انما و سواد الطریق و ناصر الدین ازین کلمات
 شد و طراوت آن حال با بر لب رسیده و مکتوبه دیگر رسانیده و مشتمل بر بیست و هفت
 دستجو او احکام مواظقت و نمود و کی ملک فوج ابواب اصناف رعایت و هشتم کرد
 در باره مکتوبه اول میرا در دو بجهت و مصداق است این جانب رعایت میفرماید و ما میفرمایم
 که نظام آن الفت و قوام آن و صلت برانی و مسامی ناصر الدین مقرون باشد و مشایخ آن
 امور و مصداق است جانین از تقییر زمان و مکتوبه بر حدثان مسامی که در دو جز جانب و بیج
 چیز از مقهور و میسر و حفظ مصالح و انفس مناج آن حضرت در بیج نیست و در حضرت
 نقل در زمانت رای و نیت مسامی و کرمات و امان ناصر الدین همین واقع و در این که خانه
 یکی داد و طریق می نیست یکسو مند و در عکس و داد و نفع و متفاد و طایم و مواظق باشد تا
 مراد بر مواظقت مستقیم و ستم کرد و در او امر قربت و محبت با مستقیم پیوسته و ناصر الدین
 این اصول بیع در دنیا بشنیده و آینه صفا در روی تمس او کشیده و انصاف آن خود
 و تقصیر از مسامی خیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مباحی عفت و نهدید و بعد
 قربت از شایب و معایب برآوردند و چون ابو القاسم بجز در زمان امان
 کرمات و ابولایت او اتقی ساختند و در آن از عهد و نسیا بود که او را بجز و در امان
 و قوام و در جهان خواند و از معاملات آن حدود موجب و اقامت لشکر او نزدیک
 داد و وقت کار و مال حال او در موضع خویش شرح داده شود و پشت الله تعالی و بعد از
 عاونه ابو نصر بن ابی زید ملک فوج مؤسس خادم را بجزرت ناصر الدین فرستاد و در
 وزارت یکسری از کلمات ملک که تقسیم امور برای او مویض و مضبوط باشد مشورت کرد
 ناصر الدین چندی بار برای ملک تقویین کرد و کرامت هر کس که رای او چندی کند در
 مژدم شد چندی بار بطرف ترخیصی افتاد و بکلمتی که لایق سیادت و مواظق کفایت او
 از حضرت مشرف گشت و او در خلافت آن اعمال آثار حصانت و دلائل هر مهت خاطر
 کرد و بنسب و آیین خوب نام و تا مفاصحت هم ملک فوج مبارکشان شغل بود و او بر ناصر
 الدین با بیج رفت و امیر سید الدوله بنیسا بود و ابو الحسن بن ابی علی سید سیادت

از آن ایام که در آن حال بود تا خواب شد و سعی کرد تا سلسله عمارت آن
 رفعت بود و صاحب ماند و یعنی از آن حاصل عصر بر آن سرای گذر کرد و این ابیات را بنویسید
سند علیک سلام الله من منزل لقرآن فقه حجت لی شوقی قریاً و مدبری نه
 محمدتکسده شکر مدیحاً فی اهل معرفت النوی تبلی مخایبک فی سکره نظرن بر دنیای فانی
 در روزگار گذر آید با در کجای سوسنا بجز خوار و چون رو با عدالت و چون کرک عدالت و چون
 روزگار منتقل و چون سراب بی حاصلت شکر جهان را با عدالت بر گذر که سبیل
 همان مبر که یک مشت بلبل شود و معجزه و مصلح ابو الفتح استی در مشیخ ناصر الدین بی شکر
 گفته است قللت اوقات ناصر الدین والدوله صیاً و ربه پاکرامتة فقه حجت
 جوده با فخر ایف کلمای بکذای یقوم العیامه و بر حسب وفات او جز اول فقه خراز بود
 بی بن و بر سر سید و هر دو در شبان سمنه و پنج و نه و بی نظیر برای شده و سبب وفات فخر
 بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قطعه طبرک را حاکم است میگرد و چون با تمام رسانیده با جفا
 شراب بر قطره رفت و بعد از شرف مشغول شد و کباب زد که شرف لواز و کرد و گامی
 پیش او بگشتند و از گوشت رو کباب میکرد و او در تن اول آن شرف کرد و دیدند سخن
 تر بر مشب آن بیاض سید در حال اعانی او بر رسم جدید و المی تحت آواز نهاد و در آن
 الم جان بر سر و مال حال ایشان بعد از وقوع این مصایب و عدولت این زمان با آن
 که علی پسر نادم بن محمد جای پدر گرفت و شکر بر ویست کرده و حکم او در ولایت بر جسته
 و خوارزم نفاذ یافت و حال آن ولایت بقرار محمود و باز رفت و در آن وقت ملک معنی
 نوع بن منصور بولی محمد او ابو کرش منصور بن فتح رسیده و فتح طغتا لشکر بر امارت
 و سلطنت او مشغول شده و او خزان مردش و ذماید بر دهن بر جماعت اتباع تفرقه
 کرد تا کل همه در دست است و مطاوعت او با تعلق پوست و روز بر بلطغر بر جستی بر قضا
 خویش در مسند وزارت معتمد ناصر الدین در حال حیوة پسر خویش اسمعیل را بولی همه
 کرد و وصایت او را در خلفان بد و تقویین فرمود و چون عدله حق بر سید کافه اولیا
 و چشم است جهت او مبارک نمودند و در ربه حیوانیت و طاعت متفاد گشته و دستا

ایمانی در دست است رأیت او با عفا رسانیده او خزان محترم و فانی معلوم بر شکر است
 و جمع آن ذخایر بنفین رسانیده و جمع آن اعراق در وجود ارزاق طبعات حشم اتفاق
 کرد و آن خزان در کجاست و هم بعد از وفات او بر سر پوی عبدالدوله ابو طالب کسرم بمشده
 او را بر تخت مملکت و سر بر تار است بیست نه روز در دیوان خلافت او را بعد از وفات او کشف شد
 لقب و اذنه و تنه احوال هر یک در موضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی او منصور
 نقابی در شرح این حال و عجایب این سال و مصایب این وقت تصدیقه انشاکر و است
 و صحت در کتاب خویش آورده است و چون تاج مملکت و سر سلطنت بر روی اتین او کوش
 منصور بن فتح رسیده شد و او در مطلع عمر و مستقبل شباب و طراوت جوانی و صبح معانی
 بود و او از کجاست و سبب انصابت بر تاج بشیر صخر روی او واضح خواند و تاریخ و اقبال
 در صفای حریف حرکات و مسکنات اولایج و وزارت بر قاعده محمود و بر اول المظفر خویش
 مقتر و است و نام امور و کفایت جمهور ابقان تقویین کرد و عهد الله بن عزیز از جسد
 ناصر الدین خلاص یافت بود و با عالی باور ابقار رفتن چون جز وفات ملک فتح بود
 رسید ابو منصور بستجانی با در زعامت جویش خراسان طامع کرد و او را بر آن
 داشت که با یک خان درین باب استعانت کند و در خواهد ملک خراسان را زهر
 او مستخلص کرد و او در وقت بر این حال و عهد این قاعده پیش ایک خان بسته
 ابو منصور با فخری از حجاب او صاحب خویش در پیش ایک خان شده ایشان را بعتت
 همان جا در گرفت و لشکر حشم او بر تیب مقام و تزیین تمام مشغول بود و بستجانی
 و این عزیز را گرفت و هر یک را بخت بندی علم بر نهاد و لغایق بیغام فرستاد و او
 را بکفرت خویش خواند چون پیش او رسیده قیام تمام بجای آورد و با کرام و چهارم
 استقبال کرد و سه هزار سوار در جویک او روان کرد و او را بر مقدمه بر محبوب
 بخارا فرستاد چون او اکثرش درین حالت آگاه شده بفر کشت و صحت فرود
 و رای اوله تاج و تزیین مملکت وقت قاصد آمد و صواب آن شناخت که جمهور
 اتباع خویش را میفر کرد و ایند روز چون گذشته و مقتر و مسکن خویش باز گشت

۸۱ چون فایز بن عباس رسید پیش تخت نشست و ازین بر کسیه و بجای حجاب با سینه دو
چرخ بسیار نمود و بر مقامت امیر ابو کثرت از سر بر سلطنت و بجای اهلان و منزلت
زادین کار و دشمنان بجای را از بر عجب او ایستاد و او نیز همانند او را بستم که
خواند و بطاعت و تاجت او نظار نمود و چون ابو کثرت این احوال شنید و ایش شد
و بران احوال و دشمنی پیش بر دیگر مساعی و در مقام خدمت و ارتقا چون حالت
بهایق فرستاد و فایز آن مثال این کلمات بود **من جعل لی الله ولیک الله**
زانا کما یؤد و المناکح امانا یرشد و سلوک و عود حیث و فقه یؤد و عود و غیره حیث
متر شد **تجلیت** و ابو کثرت از آن حالت ارتقا نمود و بجزون که امیر صاحب بزرگ بود و بیجا
سالاری کشید پاره او را سنان الدوله لقب داد و روی بجای آورد و فایز بستی
اورفت و بر سلطنت و وجودت قیام نمود و در ممالک او با حضرت امارت آمد و پیش
فتنه فرو نشاند **شر** آرام یافت و در جم امن و جوش طبع او استوار گشت و کشف عدل
انسان و جهان بر کردن فرزند و کند از میان تیغ تا ایام بر گزینت راه از گوشه امان
از خفته خون گرفت چو نظم را بجز و در خنده باز ماند چو کل عدل را در امان
و میان فایز و بجزون مشایق قیام بود و معانی فنی قوی ستم امیر ابو کثرت در
ازدانت و از دست آن سعی نمود و دست البین ایشان معبر کرد و ایند تا کلیم و در کتبه
حضرت متفق باشد و قدم ایشان در موانست دولت راسی و راسخ و فایز از سر کتبه
در گذشت و بعد و مواجیح استخار داد و سپاه سالاری بر بجزون معززش و معاهدت
نورسنان از بهر یوان سلطنت حاصل میکرد و کجاست احوال استقلال می نمود و حکم
نورسنان بی معارضی و منازعی با فزایش گرفت تا دیو فتنه دستتقر و مع او کشیدان
ساست و بر ضد دولت فتنه خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان بر نداد
و بدنامی اندوخت که تا بعد از آن کار و خوی آن حرکت باقی خواهد بود **ذکر امیر سیف الدوله**
محمد و جرای او برادر وی **اسمعیل** چون نامراتین و فایز یافت و امارت بر او
قرار گرفت لشکر کردن و مع در روز که در کابل بیعت مطالبت نمودند و او خزان جهان

۸۲ تفرقه کرد و اتفاق او از دست ناق این منصب نماند و ضعف منت و عزت بیعت او
شد و بشرا ایستاد و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب یکی آنکه در طراوت جوانی
صفوان شهاب بود و تجربت نایافته و نیک و بد ندیده و مهارت آیام نکرده
و دوم آنکه از جانب برادر نام این بود و کمال شهماست و شجاعت جانب او بی شجاعت
در حین عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شجاعت او میدانت چون لشکر مقهور شود
او بدیدند و امن کلمه و تحسب کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب پیش از مقام بر خویش
مطالبت کردند و در زیادت موجب و موافق بستمه توکل تراکات و مخلفات هم
الذین و وجود اطمینان مستغرق شد و خزان عالی گشت و امیر اسمعیل از غایب فرقی
و در اوج خزان دست دراز کرد و دیگر ندان آن تکلیفات امتداد یافتی نظم حال و حال
بکسستی و بعینت ششم تفریق و تفریق بکسستی چون سیف الدوله از خا و با پدر بیعت
بشرا ایستاد قیام نمود و بهر از تقریب نامه بیعت و ابوبکس مولی را با سفارت بدو
و بنجام داد که بزرگت تو اویب و حمده حوادث بود رفت و عمر امروز در همه جهان روز تو
کریمی تر کس نیست و از جهان شیرین و در کشتنای چشم عزیزتری هر کج بود و متناهی تو
باز خواهد گشت روز تو و زمان و خزان این ممالک استوار و لشکر در بیعت آگاه گزین
و تجارب آیام و لغت بر دقیق سرورای و معرفت مقام و پریشم و از تراض با و آید
جهان باقی در استنبات ملک و بسته است دولت اصلی بسین و جعلی متین است که
استهوار و استقلال تو بهما شرت این شغل و شجاعت در معرض این منصب و تقصیر از
همه این کار محقق بودی من از همه مطیع تر و رامی تر بودی پدر اگر در غیبت من و سستی
کردت سبب نبرد سافت و قرب آفت و محنت تفریق جمع و شفتت حال بود و مطیع
است که از سر بیعت اندیشه کامل کنی و در حدود استقامتی سبب خطارم دنیاوی هست
بر مقتضی شریعت قدر مصطفی صلی الله علیه و سلم بویست تمتت رود و در این که مطیع است
و مثل اسبیادت و مستقر اولیای دولت است من بزرگ تری تا من ولایت بخواند
برای تو مستحق کرد اتم یا زعامت و امارت بچشم خورسنان بر تو مقرر دارم

۸۵ عقب و جنب بسیار میان چون دشمنان با داشت چون مرد و صفت هر کس سید نشسته خطیب
و در بر منابر مناسبت مشهور حال علی مسلمان بخواند و می گفت بفرموده امیر که هر چه با او می کرد
معلق از نه برسد در نقش مشو من اند و نیز او هم عقب در عقبه پیشین میان برود که با حصول مقصود
سخن روی باز کردیم هر که در فرط سیرم بر صفت از فرزند صدوی در دیده ام و هم بعد
که از عاقبت بنده معلق است از زمین خنری بر من کشیده ام بعد از ما چینه چینه و بی چینه
بر من کشیده اند و چینه ان کشش رفت که شمشیر آملین دل بر زاری کار جوانان کارزار
چون کرسیت و عقرب را بر پستان دل نبیوت و عوا نوای عوا بر گرفت و سبک رابع
بیزه چینه بنت و شوی را که به آه و استمان چه می گوید و تقریبت در سر کشید و راه از حرکت
رفت بر کشید و فلک از حرکت پست و در تکرار و کواکب بر سبک و چرخه کاه بکشد و در
صبح جامه چاک کرد شمشیر بر سر هر مرد و هر اهل نه نوزاد را به بیعت فصل حزان
و در نه اطراف باغ منور که رابع آید و از خون کشش رنگ گل از خون دید نه امیر
سیف الدوله که در دروغ تیغ سیلاب خون در که و نامون بر اند و چه بر سبک از کف
بنات اند از کله ز خون انبای خوب از جوانی کرد شمشیر هر که کشش منوی هر چینه
را دست برد و هر که کشش منوی هر مرد را یا دلا در چینه منظر سلستی در سر کشید
رستم چینه پیشین دیدی برق مردان کار نه ستر و مشهور آند از استخوان و نوزاد
فریاد آید که کشیده رنجهار در زمان از مزاجی حضرت بر آوردی غریب که ازین با وجود
براست و تیغ شمشیر انبای سیباف در می هم سعادت را در طعنه و طریح نجات علییه
و امیر اسمعیل در قلعه نوزاد کرینت و بکسانت ان تعیین از سده اولی و حاکم کبری که
شد و امیر سیف الدوله بعد از سکون نایب جنگ و نمود نایب حرب او را امان داد
و در زمان رعایت و عنایت کرمت و از که کشیده در گذشت و طبع اجرت و طبع حاکم
بفرار و صل با زلفت از آنکه مسلمان او انعام سپرد و بجز رونان حادث شد
او انعام سپرد بر جان بعد از وفات خرد الدوله در حضرت پیکرش حمد الدوله که او طایب
مقیم شد و بیاعت و متابعت او قیام نمود و او عزا و عذاب و اهدا و ششم آل سپهر از نوزاد

روی بری اند و در سپاهی نام پیش او فرام آید و کار او بکعبیت لشکر و در آن وقت
و عدت بنظام کسبید و فاین از سر گذاری که بکوت زون در اندرون داشت همواره با
انقا سم حافظات می نبشت و او را بر قصد بکوت زون میاغا لید و بر قیامت میوش
که عقبه آل سپهر بود تحریف و اعراض میکرد تا او آن دم بجز دو آن مشه که بر نه و نقد بنسید
بفرودت و چنانکه گفته اند مناعت سخن آساند او کوار اول بر عافیت جرجان بنا
و بر اعست و محاسنت بکوت زون رفت و امان چنان بود که گفته اند شرفان و حرکات
یاری الا که این و قدسی طعی زده اسما حاکم که از کعبینا با لغو و بکعبت بیخ اخی جناح
و از علی بن ابی القاسم عقبه را بقصد لشکر در پیش افکند او چون با سفران رسیده بود
از لشکر بکوت زون آنجا بنگاه و مقیم بود تا با ایشان در معاصت داد و ایشان را بشکست و بر
عقب ایشان با شیا بر گرفت و چون بنیسا بر رسیده بود بکوت زون با او انقا سم پیغام
فرستاد که کارهای است افتخاری مدله و دعا قلیت آن در مرد و بکعبت و بکعبت بر وقت
و شکست خورشید زون و بغیرت حل و حضرت وقت مغرور کشش از قضیت عقل و تیغ
رشته دورست و در ضیق حرب کسی افتد که در خدمت رای و عمدت صلاح مجال ترود و بکعبت
لقن شیا به صلاح هشت که چهرستان که از ان قطع موردت آل سپهر است مقام افتد
تا من بیک فرستد و ولایت هرات و ایالت آن نومی از هر تو مقدر دستم کرد امیر
انقا سم با این سخن التفات نمود و بعبله ریح و کثرت اتباع مغرور کشش و بر چول
و قوت نولیش اعتنا کرد و در زاهدت بکعبه و توره و خاتم بنی و تحرفا خانی مد و مشا
بیا راست و جنگ را بسج کرد و بکوت زون چون امرداد و بر چول و عنایت و عافیت او
در همه وی ضلالت باید ساز می رعبت ترتیب داد و مستعد کار شد و روی بر عافیت
او داد و بر چول ای سپهر بر در پیشاورد در هم افتادند و بجام انقام دور و دستخانی چند
یکدیگر کرده تا تیغهای مسلول از موارد در بیستی شد و آفتاب از جدول آن بر و سپهر
کرد و روی کشید و غمش بر قصد جوانان بقریب درنده و نیز نا اطمین بر عافیت
بیرا تو شوق آفتاب از چالنت شعل افروغ در حجاب شد و کوز با جوار می کانی جنگ

بدان مسرور و مغرور گشت و از سفاقری که بد آن منسوب بود و وسایلش که با خدا و او منزه
 و بر او ظاهر است که در حال او چنان بود که گفت اندک غلبت الهیه داشته است غیر مستقیم و پرت
 استغفار و تقوی با نشود و در آن زمان منصب سنی منقاد و تمهید میال پیش گرفت و دست
 بست که عقده که روز دور فلک حکم گشت باشد بکفایت و کماست غلیظ با نوازنده گشت و
 دستی که جمادی ایام شریفه گشت رسیده بود و جندق و تنطش خود بخوانی باز تو آید کرد
 و خرق که باستفالی مشهور و اعوام خلق گشت باشد بتفیع و تانیق بحال حضرت و خراست با
 ترا داشته باشد و آن تصحیح العطار *یا هکله الذمیر* چون امیرسین الدوله شکل حال و رکاب گشت
 عقل و قدرت رادی و شافعی ایام رسوا القدر قدم گشت که در حقیقت برهنگت که کماست برین
 حالت با دوشی بر طرف منبعم این برهنگت که کافان دولت و امیران حضرت اندک پیشان
 بر مسلح حال و کسین مقاصد غرض گشت روی نمیب ایرو با و تا منصب قدم خویش خود وارد
 و نشینی که بناست تقی بیضی او و شایسته گشت را بن که در آن جمیع زون بر عزم و قصد او قصد
 گشت از کماست سبیل بر ناست و غرض مال و عدالت و صفای و لشکر خویش از موعود نظر برین
 بر او و نه نمیب بر حضرت که در کماست نگار داشته فرستاد و صورت حال انکار در امیر او گشت
 از سر گشت چنانی و غفلت که کالی و کماست روزگار نیافته و در سر او کماست پیشین و خوش نیاید
 فراموش کرد و در کماست بر مذهب و کماست بر مذهب و کماست بر مذهب و کماست بر مذهب
 بر کماست بر مذهب و کماست بر مذهب و کماست بر مذهب و کماست بر مذهب و کماست بر مذهب
 رفته نامح و شیر است چه آن هیچ اهل مقاومت و کماست دولت او بنو و نه وجه بیک نظر از موع
 بود و شایسته گشت ذی و بیک ممد از طبع ملک او ناچیز گشتند و آن گماست که خارق
 آن گشت و با گماست آن پر دند و با گماست آن مونس آن ملک بر دست او برود و حقیقی آن
 او بیک زلفت مناج و مصل و مدوز معارضه رایات او تا بن و کماست او بر دست و میسا بود
 با کماست تا بن معارضه بر حق و دیگر از سر کماست قاطع و بیخ و وضع و مداری روشن تقدیم
 کند که طریقت و حاست انده او جان را و میا بر قومی و دینی و خاص و عام او را معلق
 و انده و زور و در و جیل با غول گشت و با کماست فرود آمد و بهت کار و نظر در طریقت سوز

اصح

و صلح بشغول شد و کماست زون پیش امیر او گشت رمت و فایق در خدمت بود و کماست زون
 در کماست مر و از امیر او گشت زبانت از کماست و دید توقع میا گشت و با فایق شکایت
 در میان نما و فایق در باره خویش اصناف آن شکایت کرد و مراد و صحر مشاب
 و تقریر معایب او فصل بر داشته و از شراست خلق و شرفست جانب و قوت القات
 مستزین گشته و بهی با جزل قطع او دعوت کرد و نه حد راسخ القبا و طمع العنان با
 و با یکدیگر مواظده گشته کماست زون و حوائق ساخت و غلت تقی در میان آور و کماست
 و شاست امیر او گشت حاجت بود او را برین حیلست حاجت کرد و نه و کماست و چشم
 جهان بین او را و اوع کرد و بر دست حال و عظمت چون حال او تجرد و نه و از استغفار
 شاعر و عار و نظایر طبا س کفران لغت باک داشته و جنب ذکا که در آن حالت بر دست
 سبک گشت در شان شرح کرد و بی آن بود که مستزین را که در حجر او بود از موانع و غلظت
 و صلا درت میا گشت و باراق و شسته و جنب غلظتی نرود از فرط قنوت و کماست
 میزول داشته و حاجت و مفاوت با کماست و نه و کماست حسرت و با رمت او در آن
 و صلا درت زیادت کرد و نه و بر او وجه ملک برین نوع را بر گشت نشانه و او درین کماست
 عهد عزت و موسر منصف رای و طقمان رفته بود خاص و عام و وضع و شریف از
 کار نا بسامان و حرکت شایع زبان تغییر و تعقیف از آن کرد و برین جمیع سرانجام بیخ
 و نا کماست بر رسید که سینه الدوله بیل را غول منزل کرد و این قوم چون رسد از سورت غیر
 یا بشک از مصلحت باز رسیدن گشتند و تا موعود هیچ توقفت کرد و نه و امیر سینه
 فایق و کماست زون کس فرستاد و ایشان را بر انصاف حق ولی لغت و از ان گشت
 و ملک حرمست او حاست بی انداز کرد و ایشان جمعش و مفاقت پیش گشتند و از آن
 عهد ملک بن منج بر رفتارها کرد و بر فروری حایت و مزین غنایت موعود که او امید
 و تسبیح و مقامات و تطبیح در ولایات غرضت جان و وقایع غرض خویش ساستند
 و امیر سینه الدوله از روی کماست سلام و حضرت دین جایز سفر بود بر آن مفاقت
 نمودن و بر آن هجرت و اخبار انکار و ن غلظت فرمود و بر او تا آن سخن مشایخت
 لافان

۹۰
کند که بر خلاف آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال همه را تا ترک ممکن نکرده و طایفی صورت
بشد و شکر پسندی و عدم استیفا می کند که جان از روی و جان ستی می کند تا در بعضی که
ایرانیان را در باطن سلطنت این دولت در این مملکت و این مملکت را در باطن طایفی
نظیر و تقویت کرد و این در صورتی که از جوی و سلطان بنشینان که است از سر
است مشورت کشیده بود و او را این دولت و این مملکت و این مملکت را در باطن طایفی
انحالی نمودن بود و از هر دو دولت را در باطن مملکت و سلطان آن مملکت که بر قدر
او باشد بود و در حضرت بودند و وقت خلافت جان که است و سعادت یافته در پیش
و برکت سلطنت شدت و امرای نورسبان و وزیران اطراف در مجلس او جمع کشیده
و پیش نشست و او ایستاد و میزد و طاعت او کرد و بکنان را در مجلس بنشینان
و هر یک را به اورست و امرای بر سر بنامت و بگفته می بیند و کوششهای بی اندازه در مشورت
کردند و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب بنامت فرکرگرفت و کار را بنظام پیوست و
مالک خورشیدان در گفت ایالت و کفالت و مستحق و نظیر درین طاعت و حسن بنامت
موقت خلافت و سعادت است و استعدا و جنت و بشمار دعوت اهل بنامت و جان را که حق
درست است خاندان رسالت نظام نموده و هر سال بنامت عزوی در دیار مملکت برای
حضرت اولیای دین و وقع اعدای به نام مذکور و او را در ایست نظام ملک و تمام دولت و
سلامت حال و نشانت کار خویش سلامت چنانکه بعضی قرآن جمیع جان نامت است
یا ایما الذین آمنوا انکم تنظرون اولادکم تنظرونکم و یثبتم اقدارکم
و در دانش عبد الملک بن فرج با جان چون عبد الملک بن فرج و فایز لزان عزمت
بجای رسیدند و کجوترون در میان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد و دیگر بار صیلا
استقلال او و میدار تماش و طبع و تقاضای بر مزاج ایشان مستوی شد و اندیشه استیفا
منافرت و مبادرت پیش گرفته فایز که روی رزم و طرز عمل و جمله عمل بود در آن
این حال فرو شده و لزان سبب امرای عزمت ایشان منتقص شده و دفاع ضعیف و در آن
در شهر و سرای ایشان ممکن گشت و ایک خان بنی را آمد و روز سر منی و صمت و ماکت

بخت اندک
بخت اندک

بهر

۹۲
عبد الملک فرج دولت و اموات پیش گرفت و کشت چند لشکر اید بنامت
از چه در ساقه مغز شطآن در بنامت و معاد و در مملکت و تا نیک و در دست
عادت گشت اما اکل کر این و لا اعدا و کلمه خیری با ضرب دوز و ماکت بهاب جور
مرا می نطق بر مصلح این دولت و از هر دو دولت را در باطن مملکت و سلطان آن مملکت
و نسبت چون بکار در میان آمد و بنامت قدیم و منتخب مورد است آن سامان کردن طبع در آن
آن مملکت بر من لازم است و آن مملکت در وقت صحت من و در حجب و ایشان آن
طش و کجوترون و بر خوار است احوال و فخری احوال و معاد شدند و کجوترون و بنامت کجوترون
فایز و دیگر تو او را با استقبال آوردن شد چون در مجلس او قرار گرفتند و کجوترون
سایه بخت و اموال و هر یک و اسلحه بنامت راج بر او و عبد الملک از عرصه این بخت
و کشت این عیلت فی سامان شد و جز که کجوترون دوست آوردن من اتفاقا او کجوترون چو چو
طاعت و ایک روز در سینه و هم در فی القعد من متع و تا بنامت و عثمانیه در بنامت را در
ادست بر اول کرد و در سوسا بر بنامت عبد الملک را در دست آورد و او را کجوترون
و با در کجوترون فرستاد و آنجا که سپهری شد و شغل دولت آن سامان بنامت کی فرو مرد و حال
ایشان بر ذوال سید مستقیم است فی الذین غلوا من قبل و کجوترون کجوترون است
و در تروج که در مقرر او بر اسم سمیع بن فرج و کجوترون او و ایک خان و بر فرج نامت
چون ایک خان بنی را کجوترون ابو اکثرت کجوترون و عبد الملک او ابو ابراهیم و ابو یعقوب
فرزندان فرج بن منصور را در دست آورد و او را نامت ایشان ابو کجوترون و ابو صالح و دیگر
بقایای روز و مملکت سامان را کجوترون همه را با در دست برداران را از یکدیگر جدا کرد
و هر یک را مقرر در مجلسی با در دست نامت سمیع بن فرج و کجوترون کجوترون ابو ابراهیم
چو در کجوترون که بنامت و نفقه ایشان قیام می نمود و سر کشید و در خوار است آن روزی
از مجلس بر من کجوترون و حال او موافق حال کجوترون بود که حاکمان در پیش
وزیر معقل خویش مخلص مخلص یافت و این ابیات را نوشت کرد و شعر
مخبرت فرج القدم قدح این مقبل علی ارقم من ملک النواج و اهل سنت

داشته

۹۹ که دست اتباع و شیخ از آن وقت مشغول در بند و کارهای بیرون بودند و بر آن وقت قدرت بود
که در روزی که من رسیدم با چیزی افتاد این کار بسیار روزگار باقی ماند منظر این زمان
مقبول داشت و از روی کوچ کرد و در این زمان پیران رشت و درازا و منزه پیران رشت
او با هم میماندند و با هم میماندند و آن تیر به باطل شد و آن تقدیر منقطع گشت
و او را در آن وقت بگویم سواد علم که در آن وقت من در آن وقت و آن وقت و آن وقت
آنقدر منظر آنجا بود که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
برسد از پیش بر حاست و بجانب بوز جان رفته و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
منظر دیگر بر بنیاد بود و قرار گرفت و حال را بر سر اعمال فرستاد و چون قیوت آن بد
منظر شد روی بنیاد بود و منظر در سلان با او بود و با او القاسم را بنیاد
فرستاد و میان ایشان که کشتش بسیار رفت و لشکر را منظر بیشتر انقضا کرد
از لشکر منظر بنیاد بود و وقت ایشان را بنیاد گشتند و آنرا علی ایوبار هم گفتند و آن
آنرا که قدر آنقدر بود و او منظر در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و چون منظر مای باران شاد زرد و سایر کجین که منظر بر آن بود و چون فرست
و لشکر را منظر بر حاست او را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و در هر روز در آنجا در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مکنت او بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
تا پس در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
امور جنگ و جاد است استیلا و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
چون است و آن کینه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
منظر در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آورد و لشکر از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
سبب بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

نور

۱۰۰ که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
اتفاق کرد و تا بر همین تقدیر که بر تقدیر موقوف بود منظر شد و چون
در این اوضاع است پسندید که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بال و دعاهاست و ابواب اعمال آن تقدیر و معاوضت و در آن وقت که در آن وقت
و بر سر حساب منظر شد و آن تقدیر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
با لشکری بر سر ایشان تاخت و منظر با حاشم خویش بر آن آمد و بر سر ایشان با سینه
و منظر سخت میان هر یک از این دو تقدیر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ابدان غالب آمد و بدست اول اقبال امیر نظر از همت لطف امیرادی بود و در آن وقت
لشکر منظر را در خاک ریخت و او را القاسم بخیر را در بند کند پیش آوردند و نور تا ش
حاسب که ساعد و بار مساعده در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
تقدیر گشته و بکنان را در لباس عا و در منظر بر آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
همانک و افتخار مسالک او آورده شد و امیر نظر در کف اقبال و دولت و ضمانت تأیید
نظرت روی مستقر خویش نهاد و منظر از آن عزت بیاید و آنرا در آن وقت
وقت حد متقوی آن سعاد از دزدی و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مهاجرت نمودند و قصد او با تمام ایشان مشرفی تمام شد و در آن وقت که در آن وقت
بسیارند و یکدیگر را بر جان قدر و خانه کریم و کرم هم او کفرین و کفرین کردند و در آن وقت
لوی او بولایت ایک خان رفته و ایک خان چون از قدم منظر خبر یافت با
بر حاست و از حاشم ترک خلقی با بنو فراهم آورد و مجد و دسر قند آمد و لشکر خود بر آن
او اندیش کرد و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که در آن وقت که در آن وقت
را ایک و علام که یکدیگر را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
صبح از طریق طاعت بر مسلمانان افتاد و در سر سپاه او افتاد و در آن وقت که در آن وقت
داشته و شیطانی و از آن اموال و کسباب ایشان حاصل آوردند و باز که دیدند و بهرانی
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

نور

۱۰۱
 گشته اند و در هر ملک که بخواهند با عتاق و اطلاق کسیران بدو تفریب خواهند گزیدند ازین
 اندیشه شترشده بی آرامی گشت و قرب مفقود سوار از خواص و نقاد است خویش گزیدند
 میان خود چون آنکه چون رسیدن سید علی بود و بنام او که بروی ریخته اند ازین
 بدگشته و بگریخته چون سکه درین راه رسیده و رفته بود و آفتاب طلوع کرده و میرفته
 و جگر مشغول شده و منقر با منظر فرود آمد و سلطان نام فرستاد و در حقوق هلاک و
 آن اشراف با ۱۵۰۰۰ و در زشتت حال و قادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و مقاسات
 شد و عسرت ناشی کرد و بکف شفقت و راهت و ساینه بیخاق و کسبالی اوینا میدو
 ز نام مطاعت و انقیاد بدست چندیار و مراد ۱۵۰۰۰ و گفت از دیده که گفتش
 تو خودم تو بی نه و زول که فرود گزیدت ز خودم تو بی نه و ز جهان که گزیدت هیچ سووم تو بی
 دیدم حد را و از خودم تو بی نه و ز گزیده از لطف و محبت گزیدت بشری سید عیبه و افضلی
 از باب بیعت بهره مند شدم حلقه خدمت در گوش کم و کم مطاعت بر میان بندم و
 در سایه دولتت جایم دی چون سایه عازم خدمت شوم و اگر آفتاب در جوی دروغ
 فلانی حلقه داری چون آفتاب بشو داری در گت باز گزیدم و درین ابواب مفاصیح ازین
 بیگشت و از خانه فلک در مای شهور در دج کردان نام در ج کرد و در وقت معرفت
 ترکان غزواتی کوچ کرد و بدردم و رفت و با بوی صفر جوهر را و کسب فرستاد و در
 در جو حال و سینه حاجت خویش معونی خواست دیدی از ساز و سلاج گزیدم
 کرد و او یکی بود از انزال دار و آل در ایام دولت آل سامان بدولت رسید و نو و در
 دنیا حلقی یافته بود و کوم طبع و دانات همت جناس است اوست او از حسن ارتجاع و
 اینتر از بیگانه چنان پادشاهی و پادشاه زاده مانع شد تا دست را بروی آن
 منقسات باز نماند و بران اقتضای کرد تا چون آمد و در مقابل او بجا گت با سینه و
 غلامان منقر سبک حاکمات خویش او را چون حروف حقینی از هم بر کند و منقر
 بر او اچور و زو آمد و سلطان در مسئول بیغام او و او را کرام رسول و تحقیق با موال تا
 در کیمت طبع او نوار کرم کیمت و طهارت همت و ز امانت منقر کرم خویش ظاهر کرد و سینه
 احوال انجلی

کربت

مکرر

مکرر

۱۰۲
 اولی این بدو فرستاد و میرزا را در انرا نام خدمت و تحری مراغی و قوی مساعی او
 مثال داد و در ان سر نظر روین دندان خدمت منقر را که گشت لانا چو آ و لا شکر
 بجهت بر او اقیام نمود و شد و در ان نوم بروی روز کار او خا هم شده که سالها عار و عور را
 باقی باشد او منقر حاجب از امرای سلطان آنجا نگاه منقر چون منقر بان حود رسید
 بجوی دولت او برخاست و در خدمت ابوی او جبهت نمود و اولت برای او در
 دولت سلطان و متابعت معارض ملک منقر شده و از وفات منقر و عاقبت و تقیت و
 بچکلت او منقر و بیعت مشاکت درین بر سریت گزیدت شد و بچو از مردم شاه نام منقر
 و در دو جا استند او ابو الفضل حاجب را که از منقر میرزا منقر حضرت او بود و در وقت
 تا وقع معرفت و کفایت آن لشکر گزید او منقر برده از منقر انراست بر گرفت و در
 خدمت ماریت پیش او با زلفت و بر ستاقی هم رسیدند و در هر پیشی کربت تالی
 و جو افقاری قوت با هر روز از منقر استیض و مطاعت اجسام معزول کرده بود
 اسی که از غلظت در پیشم و ملک دید که شیده و ابو الفضل و منقر خوردم مصیبت
 دادند و تا شد باز منقر از منقر اتفاق بان یکشا و یکدیگر با بی با طبع شمشیر و تیر و سنان
 میگرد و چون عروس روز غضاب غلظت فرود گشت او منقر حاجب و بر حرام الی
 تاش با کروی از انصار منقر بر صومای منقر گشته شده بود و دیگران آوار گشته و منقر
 با سقران افتاد و در هر سفران از خوف فتنه منقر با غت او بر گشته و او با فوی مردم که با
 نده بود و چون کوه را منقر کرد و خویش بر سینه و سر کردان در حوال غرق تر و دیگر
 تا بعد و در حرس افتادند و منقر آنجا که چند روز توقف کرد و تا سپاهی کارزی متفرق
 شده بود و باوی رسیده و در ان چون گذر کرد و با سامل سلطان فرود گشت منقر با
 او چون آمد و او یکدیگر آنکه هر بی نه است با او بقابل با سینه و در انجا بنشینش بسیار
 رفت و منقر کبهدی نام جان بیرون کرد از میان و با در بند فرزندت و منقر را بیضا
 رفت و منقر که آنجا که منقر بود و با خویش منقر گرفت و منقر دیگر باره از در بند فرزندت
 تا حلق کرد و مسلک جمعیت ایشان از هم فرو گشت و همه را آوار کرد و سینه و میر

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران

۱۰۴
نور در کسب سالار سرتقد بود و بتقدب متفرغ است و بدست هر مرد چه بودست و حواصیان
سرفتنده سه صد غلام ترک با مالی و از بسبب تقرب بدو فرستادند و از ششم خرمایی بود
بودست و او بدیشان مستطرف شد و شغل کار او دیگر باره بالا گرفت چون ایکه خان
از انقاش وقت و ارتقا پیش میگفت او چیز یافت روی بنا صفت او آورد و بدید نوزنده
از حد و سرفتنده مصاف دادند و خان بدینت شد و چشم خراز لشکر او عنایم موفز
و در خان بر نا محصور میگرداند و این واقع در شعبان سنه اربع و ستین و ثمانی بود و خان
با ولایت خویش رفت و لشکر با همگروه روی بدینت نهاد و ششم خراز و حد استند بود
و روی بساکن و منزل غولبند آورد و بجست عنایم مشغول گشته بعضی که میان کرد
و عمارت است مصاف دادند و در روزات صفتین و عاقبت فریقین ابوکس خان با
بج خراز و در کوز اتجاع متفرق بودند و در خان با لشکر او با تقام با سیتا و در
بیتج خرمون و نامون از سبب خون بر کرد و در آن عاقبت سبب را با سببانی و
سوری بنوا حاصل شد و متفرق شد همچون آنکه کشتی نیامند و در ختی چند بر سبب است
نور از امرت خان بر بناید و از آنکس که در آن نواهی و کیمه زار نامی
آن نواهی یافت برانه و بر ششم خراز مستند کرد و برهه بیابان چل را خزل آن سلطان
راز وصول رو چیز در دونه پیش از ان مقام کار و اجتماع حال او تجلیل فرمود و بیج آ
و فریقین بن چل را با چل علم راز فراد امر ابطر و سواد و حصد مشا و در فرستاد و متفر
از پیش ایشان بر فراست و بجانب هندستان رفت چه در حد جهان امری بی یافت
و در مقصدی هندیه به هرچی روی یافتند و نامی آفت روی بار کرد و می یافت
و هر جانب که می گشتند پیشرفت چنگال نیز کرده چه برهه میدید چون هندستان رسید
صاحبش همیشه ضرر در سلان هادوب والی تونس و خفا بختی والی مرعش بر عقب او در اندیشه
و در وقت ایشان روی بجانب بر منده نهاد و در آنجا بلیه بر نظام آمد و شمس المعالی
قبس دو هزار مرد در آن شاهجان بد افشت او عز ستاد تا او را از آن حد
از حاکم کرد و او بجانب سار افند و در آنجا بلیه به سار رفت و بر سر ملک سامانی

۱۰۳
بد و نام فرستاد و او را بجهت نور ادا و نور خورشید یافت و با عانت و مسامت و مقابست
ایک خان موجود کرد و کتب و او بر امید آن عیش بر ممبر بخار رحمت کرد و چون
بجایه جلا و رسید لشکر او بقاسه اسفار و معانات احتظار میتر گشته بود و در زمان
غرب و عرب سبب شده اند و او را فرزند گشته و پیش سبب و سامانی فرستند که حاکمان
ایک بودند و از حال صفت مرکب و صفت مرکب و قبل مصاف و پسند او وجود است
او جز دادند چون متفر را جز شمشکری بسیار بران میزد او در آید بود و در ساعت بخار
و می دولت ایشان با سیتا دلپس روی بهر نیت نهاد و برادران و حواس او را بر بند
بهری بفرستند و در آنکه بر دند متفر بکجا این تیج الاعرابی افند و در روی نامی
قبس سلطان بر ایشان بود پیش از بر قصد او متفر بعضی و در آن شب در رسیده است
ان عرب بر وجود کرد و در جهان عزیز او بر دادند و چون مشایف او در خاک گشته
و حاکمان اعیان ابراهیم حای تکاممت از حال او و آنچه درمندان او مستحق
حق است باین العفن و الضرب میتة - یعزوم مقام المنقر - اذ فاته المنقر - و ما مات
حق مات - منقرت سینه - من العزب و اعلمت علیه انفا کشره - فاقبت فی مستقع
رجله - و قال لها من کنت تجملک کشره - عدا عدا وة و انکد تسج رواجیه - فلم تجر
الا و الکفارة الاجرة - جعل طاهر الاثواب لم یبق روضه - عداة نومی الا که شتهت ا
جز - علیک سلام الله و قفا فانی - را اینشاکریم انک الفیس لکفر - قابل او بدید
منع از حاجت رود و در زرم در خاک کرده دره ربع الا اول سینه شمس و شمشیه
و چون جز این رزیت سلطان رسیده حاکم را بگفتند و بزاری زار گشتند و حله این
تسبیح بزم و در غارتین و یکبارگی مغفله آل سامان فرود کرد و مرکب دولت ایشان
ساخته شد و کان الله علی کل شیء مقدر و ذکر امری سامانی و مقادیر اقیام دولت
ایشان است ملک و سلطنت آل سامان بجز بهان و ناور التبر و دیگر ولایت
که در بعضی اوقات در حوزة ملک ایشان بود و زیستن و کرمان و جرجان و رکی
و طبرستان تا حد و سپان حد و در سال و شش ماه و در روز بود و در قول

مردم

۱۰۷ ناصرالدین تا پیش از فوت و ناصرالدین او را ایضا بجا نگذاشت و از کفایت سیر معیشت کرد
و از مشقت نظر رعایت فرمود و لشکر او با کسبش بطور برتری در جنگ ابروی قدر او را
بلنگشت و خاطر از کار او فارغ کرد و لشکر غلط را با شترانیت از پشت کوهستان روانه
فرستاد و سرشته بود و مشرب ولای ایشان از تغییر زمان و کله بر حدت آن و بولوع و
و شایب مامرات بر آنجا آمدند که ناصرالدین از بهر یکس رمی نوع بن مفسور دروغ
ایکس خان روی با و را انگر نهاد و مدتی در تبریز آن کار برین مساجحت یا خرق مساجحت
و مخالفت با مذهب در اشائی این حال مغلطت با یک می نوشت و در اجزاء و کتب و کتب
و محاربت ناصرالدین سعی بیخ میکرد و بولایت بست و آن می کرد آن طبع می با زنده و
فعلی افتاد که علی بن موسی المظفر می نوشت و ناصرالدین را درین باب
تاریخ میکرد و میگفت قدس غایبی قدیم و دو ماهی می کریم که مبارک باشد و اقدام بر
استیصال و حسیب با و دشمنان میکرد و ناصرالدین ازین قورس در شمشیر و حرم
ولایت بیستان مکتوم کرد و پیش از او الفتح بسبی با نواح عطف و تعطف در زلزالت آن
و از دستستان وقت سعی می نمود و آن جا خسته را بر توپ و قول موزور نسبت میکرد و میگفت
و لیا بر مثال مرثیت که در جواب و زلزله و صدیه آن جز با استعمال جیل و کعب سبیل
و اخترایب و اراج صورت بنده و چون در دام افتاد و محض و از کفایت او کسبول برست
در افاغیت و افلات آن سعی ریاست حاجت بیخه و بغیر و تفهیم آن کافعی کار بود
و دستان بچین صفت دار و که بیط حور و اف و شتر صنایع و ذیل رفایب بدست آید و با
زنده الطاف و انعام و احسان و انعام منقاد و و یکب جفا شکر کرد و در شرح لیت
مکتوبه شد و بدین آیت کهنشما و کرد با آیت ناصرالدین امین و آن می کرد که سبب جفا بیخه
آن تفسیر آنرا با کلمات فیض علی علیه السلام و بدین تفسیر این آیت پیش رو کفایت و آن
را بنواهد اخبار و کسار مکتوبه که در سینه تا از سر کرامت بر خاست و تقبیل در مکتوبه
و مناعت فرو که شد و غلط درین باب و تقبیل ازین حواصت و نیز از مضمون این
تقالات کجاست ناصرالدین مکتوبات فرستاد و ناصرالدین این معاذیر را بیخ مکتوبه

تاریخ
و کتب
و کتب

تاریخ
و کتب

تاریخ
و کتب

۱۰۸ اصفا کرد و بر معنی می بود و غلوس قدیم باز آمد و تا آخر ناصرالدین کسب است موافقت
سبب ایشان منتظم بود و ابواب مساجت و مخالفت بر حقوق مالیت غلوس بعد از ما و
ناصرالدین بسامع سلطان ایما کرد و مذک غلط در آن ریاست آثار بنام شد و شانت ایما
کرد و بدین جهت تشیل و تقال نمود مشر نقل لایبی حقیقت آنکه غلطی که از کتب
مشکله فلان قد و درین سخن در اندرون سلطان موزه آمد و نیز این کلمه بعد از قبول رسید
و درین کار در دل میباشند تا بوقت امکان فرصت چون ملک خورسان بر سلطان قرار گرفت
و شواغل بر خاست و اطراف مملکت از غنای و شقاق پاک شد در ایام فرست ملک و حد
و اقد ناصرالدین خلف پسر خویش را بر این است از فرستاد بود و دستان و پیش از
تقریب گرفته و پیش از این مضافات امراته بود و در اعطاء و بواجب هم سلطان معتد
چون از جوانب قریح حاصل شد که بواجب سلطان دستوری حواصت تا ولایت خویش
از دست مغلوبه بر او کند و جواب معارض و منافع باز دهد اجازت یافت و پیش از
آمد تا بر بنا صحت و می ربت او بر او آمد و میان ایشان معاد صحت یافت که شکت و
کار ظاهر منظم شد بواجب بر عقب او بر رفت و استیجاب او را میگفت و در صل و نقل او می شد
و او ساغی چند شراب حارده بود و در کورست سستی بر استیجاب یافته و عثمان کفایت و تقیظ
از دست او بستند و چشم بعیرت از آن او را معارضت چند کاس در کورست غلط فاد
تا خود را در در طغور و نظر انداخت تا که ظاهر عطف کرد و بغیر او را از مرکب بنده صحت و فرد
آمد و سرکش بر داشت و هر دو فرقه از یکدیگر متفرق و منوزم شد تا هر لشکر خویش را با هم
آورد و دستان رفت و سلطان از نیزه و اقد هم مضطرب و غمناک شد و در حال بر غلط
و احوال شقاق و کجک او بجورش چاد و تورطی در همای و غنا و کله شوی چون مورد
که بال و سبب و بال او نمود و چون مار که مکتوم معاصر هلاک پیش از شایع خرد بدین
تشیل کرد و شعر بنامه العروس فی اخبار امثالاً و لا عاجب فی ایامها تشیل قلو او را
محل حاجت منتهی اطاف با کبیرتی بیگانه که در دست هورسند سنجین و عثمان با مقابله
این و در بیستان رفت و غلط در معاصر قدس امضیه شد که کفایت ماک و ایف با کفایت

تاریخ
و کتب

تاریخ
و کتب

۱۱۱
و مژای شده و روی بجاوست آورد و در جنگ شکست خورد و از ملک مستقیم نوزاد برسیست این
عالت کاس پارس و در سرسلطان از او گذرد چون مدتی برین حال گذشت از او در این جنگ
و بر ترک ملک و تاجی از منصب علم و مکتب و حکمت ظاهر و قدرت تاجی هر بود و خاطر داشت
آرایش خود داشت تا صلی بر آمد جهنت و خود را پارسا ساخت و پسر را از بهر کینه و هیبت و ظلم کرد
خطایا و جنایای و هیبت پیش مراد و طایفه از خواص خویش را که این نشانند تا بدقت وصول
چون زمان بر این صیقلید در گذراند و او را حکم بستند و در طغوز با و کشند و روزی روزی از
از بس برین از گذراند و گفتند خود را جاک کرد و طایفه برین زمین و دیگر بلاد و اهرامی خفت
که این حالت دیدند خوار میشدند بر خاک لغت خفت ترور گرفت و سر برایشان می افکندند
نقوت از او با یکشت حصا بر حصان پیشانی باز بستند و شتر می که در الا مار بود
فرگرفتند و خلبه و سکه بنام سلطان و القاب شریفی وی مطرز کرد و سپیدند و شعاع
رو طایفه کرد و در شرح بر این لغت بجزرت سلطان بستند در او وصول کند دست منزل
انفاس کرد و سلطان شتر پیشان میزدول داشت و حکمان را بجزاند و بجهنت و در سینه
و سعین و شمای آن مالک در جزیه ملک و قانون و دیوان سلطان فرمود و عزیمت بر قصد
بجستان و پسر و در خلف مستمر کرد و نیند و خلف در حصار طاق میتم بود و آن قاطع است
که هیبت بار و در کرد و ز شرفات تصور هر یک سینه ملک بود تا چیده و ز نرنگ ملک شایه
شاید بر این آن خندقی پیچید اعزاز کشید که اگر مولی بر آن نرسد سرزن آن مولی کرد
زین برین کند لشکر سلطان چون و ایره بر این نظر آن حصار در آمدند و از خار و خاک
و شایه و مال پیش که در آن حوالی بود دستهای فرادان بقادر و دستها فراهم آوردند و خفت
آن خندقی پیشا بسته و مجال سوز و سپاه و مخرج کرد و نیند و جنول و جنول سلطان بهیتم
آن حصار و مردم آن و یوز بر چاشنیه نه و یکدی هر چه تا تر در دستخاس حصار طاق نطق
بستند و اصحاب خلف با خفت بر خاسند و شتر شتر مشتمل شد و نیلی که مطلقه انقبال بود
تجوت نام باب آن حصار برین کشید و در هوای بند جهنت و خلقی از اجوان خلف خفت
کرد و دیگر با با حصار اندر وی کر کشیدند و می بر نه لغت باز بستند و خلف از بهر مصلحت

بهرین
کرده اند

۱۱۲
و نقد داشته و در وقت از موضع خویش برین آمد لغت آن مقام و بسالت آن اقامت و در هر صیقل
زین لغت نسبت کس و شایه قیوم نیز مریز و همان قیوم بر این شیش او سوزی از زین
و مقدار و نیز به او موافقت جهنت و چون مشیبه میآید در او و همان بر او و او را بهر چه کرد
و جوی و کبریا در نریزی است که در ایند و بنیک کینه فراد و نقد و از زجای بر کند چون خلف بنا
عالت مشاهدت کرد و هر چه بود که از غایت خوف در حسب جان از قالب او بر او پند نظر بود
آمد و آن خواست و سلطان از سر کرمی که در هیبت پاک از قبول بود او را آن داد و شیش
استقام در نیام نهاد و خلف دست بگوایز و هیبت و موافقت بر شایه و خود را در پیش
سلطان از غایت اسبیت سید در خاک امید و بساط بار و بافتار چه بر هر کرد و در ای چند بر شایه
که در آن شمشیر شیشید پیشانید و چشمها بر نرنگر نیند و در سر کرمیت سلطان و عوطف
رحمت و عواید را داشت از او در کتاب عقوبت و شتر مصلح عفو و مغفرت مبالغت کرد و سلطان
در اکرام قدم و تجلیل می او آن را در کرمیت با فلان دور و دورا با فلان در بر گرفت و دستم نمایان بر
سوابق و پشت کشید و حکم ذخایر قلعه با و اند جهنت و نرنگه اموال و اطلاق انجامید و او را بستند
تا به حمت با خویش برین آورد و مقام مسکن او را حفر کرد و نیند تا هر حال ملک سلطان
که خود را مؤمن شود و بر وفق مراد و حسب ایشار و جیشار روز کار کرد و جیشار نامیت جویا
کرد و بسبب موافقت تب و هوای آن بقدر و سلطان او را بجزرت تمام انجامید و فرستاد و دست
چهار سال در نظر نامیت در آن بقدر خفت بعد از آن غطف که با یک خان نرفته بود و خان
ش سلطان از بهر مصلح ملک او را بقدر بر ایر فرستاد و انجامید بود تا و عده حق در سینه
و حیضه عرضش ختم شد در رجب سنه و عثمانیه و سلطان مثال او تا ترکات و ما
بهر او ایر او مخصر سپردند و او به منصور شایه در وصف حال و نقصان عام و زوال ملک خلف
میگوید شعر من و آلهی لایزال الهم صلیت نوله علین به الا یام صعدت او نری خلف
شخج الملک عده آبر ملک من فیه العده الجده نه قد لکان بالامس علی لا یظن که فالیوم
فی الاسر لا یتمش اسرته - ایر خلف از ابر ملک همان بود موقوف بغزرت کرم و سخت
لیج و مال فضل و فرج و جلال و اخام او در باره اهل علم و از باب مثنوی مع بسفیش بود

۱۱۳
در این فصل زبان دشمنی جهان بر او و طغیانی روز بان کشاد و در فضایل و بزرگواری او انوار
و جام افتاد و عملی همسر و صفای او در هیچ کجاست و در خیر سزایان حمید و کلام با مخلوق باری
حق تعالی و عظم قدرته و عمارت فضیلتی مستوفی که در مشق بر اوقات و در مشق که تاویل منقذ مان
دست مزان و بیاید و چه قرائت و عمل بر کوشش شافع لغات و مشتمل بر ۱۱۰ امثال و بیاید
و موصوف با براد و اخبار و احوال و دست و از لغات حضرت او باز میباشند که جهت هر روز دنیا بر
براعات و لغات و مصنفان این کتاب بجز افتاد بود و مشتمل بر این تفسیر در هر سه صافی بود
بنیاد بود هرگز آن بود تا حدیث و در کتب و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
تمام و محال با صفا آن است در میان آن که از لغات معانی است و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
آبایم و در این صفتی صفتی تزیین و بزرگوار است و چه بوقی که در اولی و در بعضی در بعضی در بعضی
بر این مینویسد آن تفسیر مستوفی بود و از اولی و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
مقدّم است در قطع حال که در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
نموده و الا بعد از دست و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
با این طایفه که در هر روز در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
کم آید در انوار افتاد و بر زبان روان است و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
من آمد و هر سه صفتی در این ابیات بود و در بر سران روز بان این صفتی در بعضی
چراست و ابیات این صفتی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
صفتی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
مثال یعنی لال صفتی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
که رسول صفتی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
تمام خواند و صفا در این طایفه میگرداند و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
تمام در تفریح مطلوب و مصلحت و صفا در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
شرفی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی

۱۱۴
رسول در وقت دوم گردید و رسید سه و بنا بر بسبب است پیش مسای آن در دشمنی همسر و افضل
در دروغ ایراد صفتی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
الی ایوان کیوان - در سوره آن بر یکی از مضمون سخن گفت - در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بعد از آن رحمت بر سلطان کرد که در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بسیار در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
مملکت و از بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بسیار در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
موجب و از این پسندید و پیش گرفت پس همی روز هم در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
شخص و خلاف شمشیر از خلاف بر کشیدند و بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
معلوم شد که هر یک از آن در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بزرگوار است و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
عرب در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
پس از این در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بهر جهت قیام نمودند چون افضل وقت و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
شبه بر عارض سبید و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
بقایای سیف خود را در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی

مشتمل بر...

۱۱۴

در صفت مزب و شوال نما فرزندش و چون اصحاب تو بس ایشان را در آن جهت بخت
 دیدند از صبر برون آمدند از مطیع طاعت تا مطیع لطف که در استیفاء عذوب و استیفاء
 هیچ سبب غنچه و ذوال معاد را از مناسک آنها و سیراب میکردند و این صفت در آن
 اجزای فرزندش در آن فرزند مسدود از ایشان بدان صفت مزب و اکیل مشرور و خراب
 گردانیده و استغفار کرد بگنیم و نمود و مسودان و جمعی بسیار را از امر او و کما کما برشته و چشم
 جمل از لشکر و علم غنیمت یا غنیمت که بنام انبساط آن و فاکند و میان از شرح آن می جزو قلم
 آید و شمس المعالی معالجت بحر و جان ان لشکر و مواهب و حسن کن و مراعات اسرار و بذل
 افواج کرامت و شرف نفاذ و تقیید هر یک به مواجبات آن کرم و آن فرستاد و شرف غنیمت
 گردانید و انصافی من و سعادت قدرت با دی اقل در نقد بر آن مشغول و کسب آن صفت بر یکدیگر
 و جمعی با دستانه و چون با او بی از آن مزینت بقوس رسید بظرف حسن نام داشت و او
 بر سبب استیصال شش خوانده تا به کار کار و غنای کارشمال شود و بستیمت من و جزوت و دست
 اذیت تمام نماید و از خوف لشکر تا بس بقوس توقف ننوشت کردن کرد و برین
 و نظر تا سمانه میاید و چون با او بی رسید آنجا که وقت کرد و بعد از آن وقت و در وقت و بخت
 آن تمام مکلف شد و تا سمانه شود تا بعد از آنکه او ایام پسر بگنیم میاید با باشند
 ترک بد و فرستاد و بجان ایشان مسخر شد تا بس با بی را بی ریت ایشان فرستاد و بجان
 نبشت تا در محبت او منظم شود با بی روی سیر او و در شرف طاعت و بیعت تمام نمود و روز و وقت
 اعزاز و احترام خاص شد و نظر پیش باز رفت و راهها طاعت داشت تا بر حمله حال او کس
 و وقت منقذ است و در سیر باستان و ناکه با بی بر سبب و لشکری که با او بود و در آن
 نظر جز نباشد تا فعل و متفرق بر عقب او میاید تا نای بنا و شد و در هارشت باستان و
 ی قبت منظم و شکست برون رفت و لشکر او بردست نظر و امران او ایضا رسید به او این
 فتح پیش محمد الدوله موقعی تمام داشت و معان و معانت نظر پیش او میوریده و بعد از آن
 غنیمت مستقیم مرزبان را با سه هزار سوار بود و فرستاد و اصعبندی ناحیت مشر با
 بر حال غنیمت نظر کرد و نظر تا و داند با استقبال او بیاید و بطلان و سعادت او قیام نمود

این صفت در آن
 اجزای فرزندش
 در آن فرزند
 مسدود از ایشان
 بدان صفت مزب
 و اکیل مشرور
 و خراب گردانیده
 و استغفار کرد
 بگنیم و نمود
 و مسودان و جمعی
 بسیار را از امر او
 و کما کما برشته
 و چشم جمل از
 لشکر و علم غنیمت
 یا غنیمت که بنام
 انبساط آن و فاکند
 و میان از شرح آن
 می جزو قلم آید

و شمس المعالی
 معالجت بحر و جان
 ان لشکر و مواهب
 و حسن کن و مراعات
 اسرار و بذل افواج
 کرامت و شرف نفاذ
 و تقیید هر یک به
 مواجبات آن کرم
 و آن فرستاد و شرف
 غنیمت گردانید
 و انصافی من و سعادت
 قدرت با دی اقل در
 نقد بر آن مشغول
 و کسب آن صفت
 بر یکدیگر و جمعی
 با دستانه و چون
 با او بی از آن
 مزینت بقوس رسید
 بظرف حسن نام
 داشت و او بر سبب
 استیصال شش
 خوانده تا به کار
 کار و غنای کارشمال
 شود و بستیمت من
 و جزوت و دست اذیت
 تمام نماید و از
 خوف لشکر تا بس
 بقوس توقف ننوشت
 کردن کرد و برین
 و نظر تا سمانه
 میاید و چون با او
 بی رسید آنجا که
 وقت کرد و بعد از
 آن وقت و در وقت
 و بخت آن تمام
 مکلف شد و تا
 سمانه شود تا بعد
 از آنکه او ایام
 پسر بگنیم میاید
 با باشند ترک بد
 و فرستاد و بجان
 ایشان مسخر شد
 تا بس با بی را بی
 ریت ایشان فرستاد
 و بجان نبشت تا
 در محبت او منظم
 شود با بی روی
 سیر او و در شرف
 طاعت و بیعت تمام
 نمود و روز و وقت
 اعزاز و احترام
 خاص شد و نظر
 پیش باز رفت و
 راهها طاعت داشت
 تا بر حمله حال
 او کس و وقت
 منقذ است و در
 سیر باستان و
 ناکه با بی بر
 سبب و لشکری که
 با او بود و در
 آن نظر جز نباشد
 تا فعل و متفرق
 بر عقب او میاید
 تا نای بنا و شد
 و در هارشت باستان
 و ی قبت منظم
 و شکست برون
 رفت و لشکر او
 بردست نظر و
 امران او ایضا
 رسید به او این
 فتح پیش محمد
 الدوله موقعی
 تمام داشت و
 معان و معانت
 نظر پیش او
 میوریده و بعد
 از آن غنیمت
 مستقیم مرزبان
 را با سه هزار
 سوار بود و
 فرستاد و
 اصعبندی ناحیت
 مشر با بر حال
 غنیمت نظر کرد
 و نظر تا و داند
 با استقبال او
 بیاید و بطلان
 و سعادت او
 قیام نمود

دولایت استخفاف کرده و اصعبند شد و در سبب رفت و بمیلو چون تا بس الهی مساحت و در میان
 او و فرزند علی بن عظیم تا مرشد سبب ترو و لشکر و تقوی از مواضع غلات و اقوات و تا باج کردن
 بی عرضی و شکی و نظر بدین سبب از دست دادند و از مواضع محبت او جدا شد و اصعبند چون سبب
 از او دو سعادت نظر غالی یافت بر سر او تا غنیمت آورد و او را از ولایت برون کرد و از لشکر
 و غنیمت با یکی آمد و اصعبند با ولایت غنیمت حکم گشت و درین ایام الاغیر بن خود اما حکم سببی
 از سبب با ولایت شمس المعالی افتاد بود و شمس المعالی در باب او ابواب مواهب و مصالح
 فرموده بود و او را با سبب را و اهمیت تمام مستطیر کرد و در محاربت معات و مواجبات
 انصاف گردانید و این صفت نظر فرستاد و او بی روی رقیبی صادق روی بدان هم آورد و با
 بر سر نظر دو ایند تا او را و سپاه و بریا متفرق و روز کرد و جستان بن ادعی و بر سر منده و بجان
 کس از امر او ان و گرفت و نظر از پیش او بزیست بسختان فتا و نظر بن حسن با شرف ابریت
 و قدمت فاندان و کثرت مشایر کیمت علم داشت و بطبیان و عدوان موفقه بود و ولایت
 بر حد و کعبه محترم و حرم کرم و عظیم و زرم بود و هر سال رفاقی و قوافل حاج را با مواجبات
 بمحرف و معامات مختلف میری نیده تا به نامی او در انجا جهان منتشر شد و لونی شمشیر
 سبب بر دیار شرف نسب و جمال حال دولتش و دعای حاج و نظیر مظلومان سبب غنیمت
 حال را بسبب سبب فندان و نکلیس رایست دولت او آمد و بعد از آن حضرت بری معات
 می نشست و با ستم و دوستان ستمگشت میکرد و مکتوبات و مکتوبات و وعده معال بود
 می نشیند شعر مواجبه کمال است و انصاف نظر فرستاد و او را بیایم این شهر الی شهر
 و بعد از آن عهد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نظر از بعد از میان نهادند و اتفاق
 یکدیگر جمعی اندیشیدند که نظر از دست آورند و خاطر کار کار و فارغ گردیدند نظر ازین کار
 شد و درین معینان چنان گشت و در انشای انجال خبر رسید که رسون شده و بی ایستادن
 که از امر او قوا و سلطان بود بر سر او انقسام کجرا تا غنیمت است و او را ولایت منابر نه نظر
 پیش او رفت و در انقت و او اعتقاد و محبت او را بر غنیمت روی تحریف او و بر غنیمت و غنیمت
 عهد الدوله انکار کرد و او انقسام بدین توکل غنیمت شد و زمام غنیمت را فردا دست نظر او

این صفت در آن
 اجزای فرزندش
 در آن فرزند
 مسدود از ایشان
 بدان صفت مزب
 و اکیل مشرور
 و خراب گردانیده
 و استغفار کرد
 بگنیم و نمود
 و مسودان و جمعی
 بسیار را از امر او
 و کما کما برشته
 و چشم جمل از
 لشکر و علم غنیمت
 یا غنیمت که بنام
 انبساط آن و فاکند
 و میان از شرح آن
 می جزو قلم آید

این صفت در آن
 اجزای فرزندش
 در آن فرزند
 مسدود از ایشان
 بدان صفت مزب
 و اکیل مشرور
 و خراب گردانیده
 و استغفار کرد
 بگنیم و نمود
 و مسودان و جمعی
 بسیار را از امر او
 و کما کما برشته
 و چشم جمل از
 لشکر و علم غنیمت
 یا غنیمت که بنام
 انبساط آن و فاکند
 و میان از شرح آن
 می جزو قلم آید

و خورجیاد و زروری سگولی نام پیش او با زارنت و سدی از ابعال خدمت و کشتن حشم و پیش
مرد و دوغ و جابل شده چون سوارت آن سیزان و صولت آن و ایران مشاهدت کرد و کشت
خدمت لرین کرنت و جلی و جلیان غایباً خاسراً با زارنت و شمس المعالی عفاریت اکراد
کشتیایین کجا و بقابل لرینان فرستاد و تا جوشی ولایت و نواحی مملکت او را از قریح
ایشان غایب گشتند و لرینان را از آن حدود براندازد و چون لرینان از جابل نا امید گشتند
و جهان بر خود تنگ یا گشتند دل بر خدمت سلطان و انصاف کبیر متین او فرار دادند و در
بجزرت آوردند و حال ابرو القاسم در خدمت بدان رسید که لرینان حضرت او بر کشتن بر
توجه که در سابق شرح آن داده است و نیزه تمام خادم خدمت بود و سلطان بیار و چون
پوی داد و او را بر اقطاع خویش رفت و در آن ولایت لرینان عظم شرف و عفو است ایشان
تنگ یا گشت و بدان خدمت نتوانست نمود و در شاق آن بی مرادی انظار اب میگردد تا زاری
اورا با انواع صیلت و خدمت بفرستند و کینه کمر بر او کشیدند و در حیل سار حاکم سببند
انقلد است و نازند فرستادند و شمس المعالی با ستم خویش قلع آن نواحی بر داشت و چون
مترقی گشت و ایشان خویش سپرد و نواحی آن میانی در مینند مراد حاصل کرد و همچون
سفره یار در اشای این حال مسودت مخالفت کبیرانید و کبیرت لشکر و دوزخ مال مغرور شد
و بسیار بسیار فرام آورد و زروری ستم بر مرزبان را با صنادید و علم عیار بت او فرستاد
و سپه نون بن چاقست را که پیش ازین جهت مولات قاوس گرفتار شده بود در حیل آن لشکر
فرستادند و او را صیقل دادند و کبیرت را که در دست مرزبان لشکر و حوت قاوس را
کرد و بسبب وحشی که لرینان ری در دل داشت و نظیر آن غلبه با شمس المعالی مطر ز کرد
احوال خویش در مطاعت و صدق مناصحت بقاوس پشت ریستون جان حالت فریران
و منشی الصدق شده و بعدا دست وطن و مراجعت سکون و وصول با خدمت ولی نعمت خویش
خوشی گشت و ولایت کیلان با سربا با مملکت جرجان و طبرستان مناصحت گشت و شمس
المعالی ولایت کیلان سپهر خویش منوچهر در و بعد از آن ناصحت رویان و ساوس
مد و مسکنه را به جلی مستحق گشت و بعد از حسن و امان و امان بین کفالت حسن ایالت

میراث

نواحی

شمس المعالی راست گشت و شمس المعالی با سلطان تثنیس بنیان مروت و تالیف سبب
مروت مشغول شد و در جمیع حال ممالک لرینان فرستاد و با تمام دولت و حمایت عزت سلطان
انقضا و دستگیرت و کشت و مبارک سبب روستا و تا عقد و الفت و صحت ستم گشت و در
مراقتت و مصافحت نظام پوست و جرجان و در تمام ساحل و در حکم امر و بی و عقل و عقد
مقتضی شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملک اطراف و الا بر اقطاع همان لرینان شمس المعالی
انفاق و در فرار و بی ستم و کمال انقل و جلال قدر مستحق بود و بر منبج حکمت و بصیرت
وین سبب در انقطاع با نفع معارف و علم مغز و بر آید میباشند که حای و پادشاهی
منه کبیرت و بصیرت مراد بر نفا و درام مقصود نیست و او را شرح بری و نظیر این محسن میگوید
شهر ادا خدا ملک با کبیرت گشتند و حکم علی ملک با توین و کبیرت و آن شمس المعالی
با کبیرت با تمام کبیرت و انقباض و شمس المعالی قاوس ستم عدل و رافت و انصاف گشت
از ستم بود و بر اتمام کمال رحمت و انصاف بسیار دست مرص و در وقت علم و آداب شهر آورد
بج میمان و زابت شمشیر و ولایت قلم مقصود در سالیان او در اطراف و کفالت عالم مشهور و در
و حال بر صحت و جفاقت بود در زمین و کسین مقامات خویش معروف کرده با بل ستم و انان او
و قاضیان چون بر است و قلم او از زمین میگردد هر غلبه که لرینان که غایب او بر و بیاید نامه بیاید
غالی بود بر روی شمس المعالی که در تقریرین قلم او در عظمت و دولت بیرون میکشید در می
در قلم او در سطر روزگار و صاحب کافی هر که لرینان که با او بیاید کفایت قاوس است
بمنح حاصل و همان شمشیر در وصف نظر او میکشید شمس المعالی من کفایت شهوره
حق کان مداره الاموات و خلق عین قرینه فی مزاجه حق کان نمونیه انا قد اوانه و کمال
سلطان با یک خان و بعد از آن کمال صحت رسید چون سلطان عمره عزیران لرینان
پاک کرد و نیند و عثمان آل سامان نیت کرد و یک خان و اورا انقباض با تقرق گشت و کمال
ساده و اولاد و معا و کبیران را بدست آورد و آن غلبه از لرینان و بر نوازه لرینان غالی کرد
و سبب ان نیش و او را بر و داشت ملک عزیران نیت کرد و در اموا سک دای او قدم
و میان کبیران و صلی رفت و کسبب لازمیت و موثقت ستم گشت و دست العین لرینان و او

میراث

میراث

میراث

دست زدن و بهر بکس مخطوطه و خطه بود و جمال مخطوطه ترا در قدح الصدوق فی قرآن - فاصحه
 مکتوبه و ازین قلم مکتوبه لولکان در کلمات باقی ما یعنی انوری ابدان من مشد کویله و این کلمات در
 رواج نکات است حال آنکه این استیجاب کمال نگیرد بلکه غیر اعتداف القبول و اینان آن
 و او استحقاق بر روی سیکویح شعر انما استیجاب لغز لغز غلام شریف ما کان فی سبیل سعاد و او استیجاب
 لغز شریف غلام فاضل کفر و ازین غلامی ذکر سید ابوالبرکات علی بن کسین بن علی بن جعفر بن
 محمد العقیق کورن کسین بن علی بن محمد العقیق بالله سیاح بن جعفر بن محمد العقیق و بن علی بن
 العابدین بن کسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین سبب توفیق
 لایبرهن کار کلامی انجا با علی بن ابی طالب این سید شریف بود از کورن است و سبب از دو رسالت بود
 درین سبب است و ای برستان جهالت کلمت و مژده از سبب توفیق و بدو بخشش شگوف
 از روضه فیض العابدین از روضه تنزیه علوم الکتانیش از روضه جبرئیل مکتب طاهرش مکتب از سبب
 قدس و حضرتش اهرش که هر روز معدن عدل و نظم و نیش چون حدیقه که آب سحاب منبر لری
 از بار و فروخته شده و مکتب دی که ذکر آن کسین بری آویخته بود یعنی از عادت
 او عظم و نزهت و صلوات بر مطهر است ذکر حقیقی ابوالقاسم علی بن کسین داوی برایت
 این قلمی در همان نفس و منت است علی و جبر و مقبول و غیره و در کورن بود و در
 او بر اهل روزگار و میا زنت عقبه سبب حدیث متفق بود و در سبب مشتاق و سال خدمت
 ظهور کار که داشت تا مکتوب شده و چند لطیفه از غیر ظاهر او عظم و نیش چون حدیقه که آب سحاب منبر لری
 است ذکر ابی منصور محمد بن محمد بن عبد الله شریف لری اولاد بن ابی طالب و جبرئیل سحاب بود
 اشش ظاهر او مع و یا پیشانی و تیغ و ذرات زبان او نیام نشانی عطار و غنچه افادت
 او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستقیمه دای او و آفتاب جاکر برای او پیش
 در خدمت تمام الدوله نایب شایس دیوان رسایل بود در صحنه است بی نظیر و در بر امانت مکتوب
 مشراییه بر وقت با صاحب عین و مناظر کردی و فضل سبق او را بودی و با در سبب کلمات
 با حقیقی دست نفع او بر وی کسی را از آن فاضل جهان با رویه و این معانی است و میا است او نبود و نثر
 از نثر جهان شایسته کردی و شعرو از مرتبه شایسته با در کفایت این جهت از مشهوره یافتند است

تجرب
سواد

تجرب
سواد

تجرب
سواد

نوی

شعر مجسمه دولتی و صاحب شیشه و صاحب شیشه تا ابی العباس بن ابرین یک بیت نیت
 مراد است و ضماین اوصاف و مناصب حکم و ابرار که دست و ابروی زمین آثار اعجاز ظاهر
 کرد و این در کمال بزرگی در کمال تربیت پذیرند و موی یافت و از انوار فضل او متسلسل کرد و در
 بین فضایل او با سید و حسن معانی او بظن تربیت و طیب آب و تربیت شاه شیشه بود
 استیجاب او با آداب و کمال حال خدمت التواضعش خور زشت و نوموم شده و
 برج طالعش از روزگوب او متعالی گشت و قدر او از حد وای اقبال و دولت او متعالی شد
 و از سمت کتایت بر بخت و از دست رسید و از صیغی خدمت با وج مشرکت ملک پست
 در کمال از رنج بنان و دوشی میان او کشته و دست رخت که بجای از دوستان میباید و
 علی در اصل کتاب آورد و دست ذکر و از جمله سید و چون سلطان از کار کتایت بر وقت و
 فتنه که در آن نایب بود سکون داشت و معانی آن عارضه منقش شد هر چه با طبعه مستقیم
 کرد و اشکری کسین برایت تمامه و اطلاق تمامه آن طرف کشیده و از سبب گذر کرد و
 از نایب مولان کج داشت و با هر با طبعه نزل فرمود و این شهر سوری داشت که کور
 بر موازات شرفات او نرسیده نایب با سبب اشکری کسین مطلقه چون با کفایت دوید پست
 اگر تربیت کردی بود سبب زهره دای با سبب کردن مساوی و با سبب کسین موازی
 و خندق چون کج طبعه با طبعه و حقیقی سبب در پیران آن کشیده و بر و ان کار و
 پکار در حفظ اطراف و کسین آن کسین رفته و رعایت آن معاین با طبعه آن که
 بجز معروف بود موکل و در روز سر کتایت و کسین کتایت اتیاج و شیباج خوشی از
 مشهوره آن آه و با طبعه و کتایت اطلاق و نایب اقبال بقامت با سبب و سلطان سده
 متواتر اصحابی بود در قی صفح و لواحق متواتر جمع او را در کوره باور و متواتر و ماری
 سوزانید بر شش سهام و شش کسین و تمام سما لیب همان می ذیل تبا و سبب سبب
 در روز چهارم چون در وقت حوز شیشه با اسطرلابی فلک رسید نایب کجرا حوز سبب
 اهل علمیتین رسید و از سر سبب و یقین و برای حضرت وین حکم کرد که سواد آن
 کفره از میان رخت آن عرصه محو شد و از آن معاین در مقام آن علامه اثر نماند

تجرب
سواد

سلطان چون فلج و بروج و در دسته شمشیر میزد و مرد با خود آورده بود و نیز میگرد و چند تن
 که حسن لقب داشتند و نسبت به با حضرت از جهت لطف این دی بر زبان گرفتند و ابیات سلطنت
 و اعلام آن در حضور حضرت بر سر آید و حساب کارهای و کارهای الهی است و آن حضرت در وقت
 صدارت گریختند و بعد از ظهور آن مقام و افضا و شهنشاه و انصار و این نام شهنشاه از دست
 ایشان بسته شد و در اصل صدارت از گریختند و چون آن لشکر خندق را بین بسته و در قفس
 معنای و قفس معانی یکدیگر را مقامات کرده و بخیر و در وقت تره عرب و وقت که بخش عین و عرب
 مصیران کار و در بود و چون آن عقوبت صبر بصیرت مشاهده کرده و در میان کردی
 از پیمان دلان خویش روی می نمود که همانا در و بی مرز پیش از سینه مستقر شده و سلطان
 گویند از نوایک لشکر خویش بر اثر او برست و تا چون گریبان پر امن و در وقت گریختند
 شمشیر و در بسته و در اول زبول آن سعادت در عرب آن صدمه بخیزی که در وقت برگشتند
 سینه شمشیر فرو برد و همان نایک در آن نایک او بر نایک تسلیم افتاد و تا برای
 خود و سزای کفر و کفر و تا به آیین به و در سینه و در وقت و در وقت و در وقت به به به
 و عذاب الهی عذاب میدارند و در آنکه بنده آن جزین و بقایای لشکر او بکلی بر تیغ کینه بینند
 و بعد و دست سرخیل از آن شمشیر در مراد میدان خاص از خود با بندگی بسیار در اموال و
 و سلطان آنها مقام فرموده و آن نومی را از جهت اهل شرک پاک کرده اند و به طایفین
 محمدی که در او اهل آن بقدر را در بقا اسلام شمشیر و بنا بر ترتیب و در اقیهه را برای
 تقییر و از این و این و کسین اسلام و تعیین همان و حرام صفت کرد و با لوی حضور و
 موفور روی بفرستادند و آنکه موسم قحط و قحط و قحط و قحط و قحط و قحط و قحط
 بسیار در پیش از رحال و انتقال او مبالغه لطف شد و طبعی از ششم و خدم او در آن او
 و او حال بقا سید و در هدای تعالی و است شریف و غرض شمس او را از آمت آن مشت
 و همالک آن مسالک نماندند و توفیق الهی است و ابوالفتح کسین مولا در سلطان که نصیحت
 میگردی و برکتش او در آن مقام و توفیق آن غلط تفسیر خویش اظهار می نمودی و از سر بل
 درین و حرم مستین و نصیحت عقل و سوال شده سخن میراندی آتجای که با حسرت و ملکیت

کرامت

بهرام هر سرت حضرت م روی نمود و بواج کلام و رواج کلام و رواج کلام و رواج کلام
 و ابوالفتح کسین و تقریر و نامیکه این معنی میگوید. الا بفتح سلطان عی تکبیر شمشیر و دورانی
 حرکت و حجت و زنت اوج شمس غزا و در وقت بان فایح شمس لا یخترک. فی حاکمات مستقامت
 قریبها و وقت شمس کل من قد علوا و این سید میان علمای در این در تمام است یعنی گفته
 اند اوج شمس حرکت نیست و اما بهر این مندی با ثبات رسانیده اند و بعضی در انبثات
 حرکت او قیاس بر دیگر اوج است سنگ حرکت در خود موانع ابوالفتح و الی مولان کسین
 کسین و فضا و غلت و در بس اتفاق و در حقیق و در موصوف و معروف بود و اهل نظر مولان
 را برای و هوای خویش دعوت میکند و غلق را در منزلت و اهل جهالت میانه است
 حال او سلطان آنها که در حکمت بسیار وقت دین را بر کفایت معرفت و چشم و در
 معرفت او باعث و حقیق شده و درین باب هستی است که در وقت برین ترم و بی حرکت
 و آماده کار شد و در اول لیلی دین و مطوعه اسلام شمس بسیار و لشکری جز از فرا هم کرد
 و چون لغزش بر بیغ قششهای درج بر اطراف که با نامون غلظت و مشبه خورشیدند
 خزانة شرف و تقهه های غنیس که تمامی موانع در اعطاف و انکاف جهان پوشیده آنکه
 ناصبت مولان کرد و بکلمه آنکه مسائل انما و مسایح اطوار و انفضول انوا و مسیولان
 معایه سیرین پر کرد و در او را در امتحان و منقدر شده با نذبال که شانه بود فرستاد تا در وقت
 ملکیت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام بگذرد و در دست تو بر روی اتماس سلطان
 غدا و راه فرود آمدند و پیش گرفتند و سلطان ازین سبب در چشم شد و ملت غزا
 مشکی کرد و در یک پرده دو دو آغاز نهاد و بجز نم شد که اول خاطر را لاری بهر دراز و در وقت
 ملک کوششانه او بهر صفت بر باد و در نظر و تاد است این در راق و هم و اجراق و بار و
 او در زک و نه و اند بال دراز نصیحتی بجهت طریقی میانه است و کسین حوز و کسین
 وی میسندند و جوانی و اطراف آن ولایت با نزی بریند تا انوا جوانی کثیر انداختند
 و چون ابوالفتح و الی مولان مشاهده کرد که با نذبال که طود و قی و دست منبع مندر بود
 رفعت حال و کار خویش بر وی قیاس میکرد و دانست که با نذبال که طود و قی و دست منبع مندر بود

روند را بنده و غلبه را با حال می دولت مکن کرده و مکتب مقامت حضرت بنده و ستم
 عقل و اندک چه همت با زنده است بخت ز غریبه تریش ز با ندر از نوع غریبه است از خزان و در دنیا
 خویش میور در هم بست بر پشت اقبال و احوال بر سر نوب بر دو موطنان با ندر که است سلطان
 چون با آن نومی رسیده از بختی و کمال ایشان بسکنتاف کرده و در میانه مملکت و همه با
 جهانت دید کشته می لرسمان و متون کشان بود در صحرای گرفت و بقره کشته و همه را بعبادت خدا
 تویب کرده است هرگز بار هرگز درم در پیش حصیان و قدره عدوان و جزیه فنیان بر گردان
 نهاد و در مقامات او در قدرت و این و نامرت معالمتین از زحمت در یک کشته و تا و یا کسر
 بر سید و هیبت تیغ او در دیار ستم و ستم مستقیض شده و در وقت دو اکتفا و کفر و جهاد
 در آن نومی خشم و منتقم کشت **از کشتن یک تار کز کشتن حال** و انفت و صفا وقت میان
 سلطان و ایک خان قایم بود تا چوب عقارب نشاد و تقریب نهادیم سآه را بر سر وقت
 شد و از حضرت شفق شد و ایک فرزند اهلان می هرمت و عاشرت علی داشت چون رایت
 سلطان در دست افتاد و بر حد و موطنان بخت کرد و عوض جارسان از نماز دولت و ما
 حضرت او عالی داد سبانی کتین را که خویش و صاحب پیش می بود با لشکری و از سحر سیمان
 فرستاد و بعضی کتین را بر ستم شکی بر در در ملک مع خلافت در سلطان جادوب والی طاس بره
 میفرمود و از قبل سلطان او هر که چون از طرفی و بی عادت شود باز جانی غلطی می که کرد و چو
 نشیند از هر آن مملکت کرد و جز نرفت و سبانی کتین بره آن در حسن بن نصر را پاستوش
 اموال و در و ج اواب ال بنیب بود فرستاد و همی از اعیان سوزمان بود الا و همان در پیش
 بر خاستند سبب است و انفت سلطان و اقطاع اخبار و استخفا آثار و تنوع در ارجیف و قفا
 انعام بنوع مضمون و احوال و خبر ز نو و وزیر ابوالعباس العفلی بن احمد در حفظ
 و ضبط اطراف ملک از غزنه تا حدود و بابیان و بقره ستمیای بچی آورد و داخل و خارج آن
 نومی بردن کار و هفتان مشیاب سیر و در حال ایک خان و نیز در و در حد ملک سلطان
 مسرعان دو سینه و سلطان همت آن طرفت هبل فرود که است و چون برقی ماطف در ج
 عاصف بکول و طراب است و سبب و شتاب آن مسافت در روز دید و در برقی نزد ایک بفرزد

انکه

آند و انبای حضرت و اثنای دولت و انبیا با در غایب و اطلاع در کایب ستمگر و اندر
 ترکان غلبه می با ندر و ستمگر کی بنگر و مزام آورده **چون علی بن علی** و آن کا نوا بشر که خطوا
 نیکم با ندر بود و چون بکرمواج و سیر خلیج بیخ آمد و حیفه تعیین چون بود لاول کرمیزان سبب
 تره پرورد شد و سلطان از رسان جادوب را با ندر هر روز سوار بر ادا و فرستاد و سبانی
 کتین چون بکنا بر چون رسیده در بای چوستان و غوغای خروشان دید روی بتافت و با هر آند
 تیرا و میان بر دو و حیدر تا سیمان مقدم بود و با هما معلوم و راهما معلوم و طریق استیزار
 مشد تر روی با ستمس نما و حسن بن عاقل که امیر تره راه او کرمیت بود و غلطی از آنجا
 خاک شد و سبانی کتین از اتباج اشیاع ارسلان کنت مقام و فرستاد اجتم نامت با هر دو
 شد و از آنجا سبانی کتین در هر هر که در مملکت سبانی کتین از سلطان فرود می آمد و بسبب رسول و نقل
 سبانی کتین از آنجا سبانی کتین از آنجا سبانی کتین از آنجا سبانی کتین از آنجا سبانی کتین از آنجا
 فرود آمد و در حفظ آن چوب و راست می بود تا خفاقت کار هر را و قایم ذات و عرض
 جان خویش کرد و نظر آن احوال و کمال آن اتفاق را زیست بنده است و بجا سبستان هر آن
 شد و لشکر بر عتق او بیانی میرفت تا کج و در جهان اتفاق و جز در میان تمام و آگاه
 نومی اندخت و کرمیکلان و کرمیت دست قبض و نوب آورد و و غلطی قوی با صاحب و کرم
 او رسیده و همی از اتباج او در پناه کرامت و ان غمض المعالی کرمیتند و او بر راه
 با نسا آمد و بقایای افعال خویش یعنی بنامون عوارر مشا و فرستاد و از جهت ایک خان
 بود جهت سبیر و در حفظ آن و نسبت کرد و از سیمات از شوا سبب بود و عید مباحثت نمودی
 از جلال لشکر و با ندر لاکان ششم در مصیبت آن روان کرد و بر راه میان روی بر روی
 و سلطان بطوس با تقارر حال از رسان جادوب بقره بود و چون جز یافت کرمیتش بر راه میان
 پرورد آمد بر راه مرا کشت کرد تا کرمیتش بقره و او را در ادم انعام کنت چون سلطان سبب
 او از میان کد کشنده بود و او عیدالت علی را با لشکر کرم که در اتمام او بود کرمیتش
 او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن حسن گفته است **سهر** فرزند بن معین
 و انقباسه الی الیزیدی ابی واقده کفالت کاساسی الی مشغب کوا بلا من سبیل الیزیدی

انکه

در میان بیانی که آب بر اعقاب سلطان بود و بهتری بود در صفت شمشیر بی تو بیخ و شمشیر
 است و برادر او را با مقدس کرد و چون او را در دوس و او را بر گشتند و نمود تا شمشیر کرد
 تخت بندی گشتند و بر کعب هر یک نمودند و همه را بپزند تا جهانان از شوی شقایق و حق
 میثاق ایشان هستار گیرند شد و در چند بار دنیا را می گویند و جام آنقدر بدین عالم
 کند از بار سرگشته سبک بار گشتن هر سبک که پای در آن گشتن کند و سبکی
 نین را با شمشیر هزار ساله بیخ فرستاد و نمود تا سلطان را از تقدس سبکی نین مشغول کند
 و سلطان را پیشان اتفاق نمود تا خاطر کار او بر دست سپس چنان بدیشان تا منت و
 بر سر ایشان تا منت و امیر او مظهر نظری نامرالحقین بطور سواد و صفت و ایشان مقام خود تا
 عثمان را از زور غم سازسان برود کرد و او را یک ازین قصه می درام گشت و بقدر طمان یک
 خلق میزدانند و روان کرد و او را با دو جان در ای چشم ترک پر گشت آمد و از انصافی او کن
 روی بود و مژده و لشکر او را از انچه بگردد و او را از چنان که در مورد بگردد و قدرت
 قدر خان در کثرت عدیه و بس شده و حمل مستین و صفت و کلین او در زور و او را از گشتان
 سلطان رسید عالی کوچ کرد و مسیح از منت تا با جمع ایشان از آن نومی شفق که در در زمان
 و خلق بر ایشان سبب نمود و بر ترقیب سبب هر چه شغال گشت و از اصناف ترک و خلق و سبب
 و خلقی چشم از انگری فراوان فرام کرد و در چهار روز سبکی بیخ چهل جریبان بود و خلق
 عیون فرود آمد و ایک با شمشیر شمشیر ذات او فرود کرد و در روز جوانان شمشیر جانش میگرد
 تا بس لاطمانی شب گزیده شد بر میعاد می رفت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بر ترقیب صفت
 مشغول شده و قلب سکر بیرون در نوشی نظری و الی بر جان او نظر فریونی و او بعد از آن خالی سپر
 باقی از افراد او را و نمود و نمود و امیر حاجب کبر التوتاش را بینه فرستاد و سبب و ما در سبب
 حاجب سپر و در صحن قلب بیانند میل سوزار شتون کرد و او یک خان نعلین در قلب بستند و
 و قدر خان را با شمشیر چون در بینه داشت سبب را بجز نین سپر دوری هم آورده و جهان
 از نظر او بر حد کس و نین برقی شمشیر بر شعله و شعله شده و بعد از نین کون از اجزای جهان
 مهارت کفایت گنج گشته و در غلظت مکرر میثاق صلح گشته و میثاق سلطان استقامت نمودند

الذبح

از او با رقی شمشیر شاهش چون با برین گزشت و ایک خان با ضد تمام شک پای کرده و تا پیش
 لشکر تیره نوی گشته و بزم شمشیر که از جهانی بر یکدیگر گشتند و مجرب در موج آمدند
 مصافق مترکز شد و سلطان چون مدت است داشت بر این ان قوم صف بدت کرد و پیش
 فرود آمد و در حضرت باری تعالی بکثیر عین و تقییر عین با سیادت و دست در دامن جنابت ازله
 را و دم و چنانچه حضرت از زواعت و غذا را تقییر و صد قات را مقبل شده و در سبب فتح و بقدر
 بجای بود و بر ترقیب مژده سپس روی در پشت میل غامس او و در از تقییر مصافق و تقییر مصافی بر
 قلب ایک میگرد و فعل او صاحب را بیت را در بر بود و در او انداخته خلقی را بقتل و عدالت و فضل
 قوت در زیر پای است کرد و بر اعلام م در از پشت سبب میمنت و بدان از هم میثاق است و او را
 دولت سلطان از حوض و خدمت و نشانی حضرت پر کشیدند و پیش با ترقیب صفان بر خاست
 زبان سندان در حین آمد و لشکر ترک بزرگ مقام بگشتند و در از ترقیب از ایشان نشان
 سلطان ایشان را بجز و وق الطیر با و را انچه انداختند و در جریسان از ایشان نشان
 و چون سلطان را این شمشیر بیخ معنی قوم گشت و قوت آن تمام و سورت آن قوم فرشته
 عزم سنا صفت با سر شاه کرد و او را بی بود از اولاد او که در آن سلطان یعنی مالک را کرد
 گفتار شده بود و شمار بسیار از آن ظاهر کرد و دو سپر در زمان آن نومی است است
 او داده بودی اعتماد کرده و او را بنیابت و طمانت خویش از آن نومی که گشته از زرق
 دین و خدمت اسلام بیرون آمد و بود و بر روی کفر مرندی شده و مرند گشته از مقام خویش
 بیک رکنه بر سر او منت و آن ولایت و بیکر با بر بجهت ملک در وای سلطنت او را گزشت
 شده و این در قسطنطنیه و دو لاجرسیم بر باقی ساطع و بیخ قاطع بود و بر عواید سلطان و مال
 اقبال و تا بید الهی و مدد لطف سادی و در کثرت حضرت روی بود و الملک عزت نهاد
 و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و در قسطنطنیه بجز
 سلطان بعد از این در قسطنطنیه نامه بر ضد ستمت و خفت استقامت با الملک عزت آورده و
 روز دنیا و او چنان در تهاش و در پس چون ملک سکون خویش در حرکت یافت و چون
 آمایش در سفر و بی طبیعت او در جهت باره و دو قاضی بر ضد و کوجب و اینار سیوف و

بر امانت آن معنی در صلح است و کرامت امیرالمؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت بر
 بعد از طایع و اتفاق موافقت او بسلطان و بهاء الدوله بن خلف الدوله
 امیر بهاء الدوله و شیدا الدوله و بفرزند خلف الدوله امیرالمؤمنین القادر بالله در جهات ملک
 از مشرف در ست او طویل می جست و بر خلاف رضا و موافقت او کار با امیران و از آن سبب طلبها
 می نمود و از هر جا جنبه می جفتی عادت می شد یکی جهت بر آن گماشت که از هر منصب خلافت و اقتدار
 امانت کسی را چنانست که در حق آن مشغول عظیم و کما جرم نشناسد در عاقبت مصلحت نفس و عاقبت
 واجب اند و در بیعت اسلام و کلمات حوزة دین از آن بعد امر او چنانست که مرادش در بیعت
 دین فرستاده می شد تا در شعبان سنه اصدی و ثانی و ثانی او را از خلافت خلع
 کرد و بسبب و اموال او با فقرت گرفت و به طالع فرستاد و امیرالمؤمنین القادر بالله
 ابوسین احمد بن محمد بن ابی القاسم امیرالمؤمنین کما یقاله بود او را بیعت او خواند و بیعت کرد
 و سده شصت و چهارم امت بجان او حاصل آورد و در رمضان این سال او بیعت و رسید و طعنا
 مردم در صدق یقین و محسوس و حق دوست بنا بست و بیایید و با دست خلافت او نیز که نو و در
 مناصب او در جهان چون ثوابت در شان بود و در او چون زود ابر بر مصلحت ایام ظاهر او با
 امانت بر تری تمام نمود که علمایان معترف شده که چون او ای در حال عقل و روانه است قدر و در
 وقت و صفای سیرت و تقوی بر سر سیرت خلافت نشست و صفات تقوی و قوت ملک
 و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و کمان و انصافت زبان و تقوی نعمت و وقت در
 مصائب استحقاق و استیجاب که ذات شریف او در آن مینماید بود و بجا کس را از امرای بی ایجاب
 بخت نبود و او بسبب فراست سبب و تشجیح ملت و در آنی که بر طالع و مصلحت او رفت او را در کف
 عاقبت در جهت توفیق گرفت و بجا است و سنا دست خویش محض کرد و اندو
 بر انعام و اکرام خویش ایضا صحت و مناسفت اجتناب داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان
 نفا و حکم او بدو بکنج و غایتی رسد تا روزگار که معزق اصحاب و معزق اصحاب در میان
 و بیعت ایشان بتفریق و تشیت رسانید و صفای عراق و شرای اتفاق بوجاهت خویش روی گزین
 خلافت نمادند و در حواصی امیرالمؤمنین القادر بالله و آنرا احد او و معاف سلامت او که

کرم و بیایح حکم و مصالح ظلم و بیایح ام بود بنظم و انتر و اکسن بر او نه و عقاوت و عقاوت بنی
 مدون است و بکلیات در دیانت برین و او بجز عهد استیم بنی تین الیقین که از انبیه خورشیدان بود
 حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله گرفت من در آن میان بر پله
 خاستم خطبه گشت که دم و چون با آن رسید بفرمود تا آنرا صفت کرد و بفرمود که سبب آمدن و بیعت
 سنا بر خورشیدان بفرمود تا آن امیرالمؤمنین القادر بالله بیعت و زینت گرفت سلطان
 خطا و عت در آنجا می گشت و آنجا رفت موقوف امانت ظاهر کرد و سینه و امیرالمؤمنین القادر
 بالله مشای احمد لدر که مشغول بر ذکر خواجهین و لایت همه با سیر خویش انصاف بالله و نهایت
 با محقق القاب او بر سنا بر سلام با نقاب پدر و سلطان این مثل را با مشغول خلق کرد و بر
 موجب که در آن لادیش گرفت و در ملک خویش در ایام امیران و بیعت همه بود و لقب
 منور و در آن کرد که سینه المنان با سینه امیر بهاء الدوله در پیش حال بعد از وفات عهد
 در کتاب تالی را در تصانیف صافی در وقایع عهد الله با سیر خود می نامند الدوله ابو العلب و امیر
 ابجران او را بظریف و بطریق مهادت و عاقفات و انواع مهادت بدست آورد و او را بکثرت
 و سر او پیش عهد الله فرستاد و مستوفی آمد بهمت در ایام آن فایده بی نمانست و امیر
 در رمضان سنه اثنی عشرین و ثانیه وفات یافت و درین ایام برادره بود الدوله بجا ربهت سما
 الدوله تاش و خاقان و مشکر خورشیدان مشغول بود و اولیای حضرت و اهل بیت دولت او بر سر روی
 منعم الدوله و خمس الله بیعت کردند و بیعت و متابعت او کردند و امیرالمؤمنین
 القادر بالله در حراته بر روی و جلالت بیعت او چشم فرمود و عاقبت اهل عهد و نفاذ آن مجمع و
 مصلح بود و چون طایع نزد یک رسید همگام الدوله را سرای بردن او بود و رسوم توابع
 و خدمت بکامی آورد و طایع گفت نظر آنست و چه الماهی و مملکت خلف الباقی و غیره تقریر بعد
 کتب لایک و کتف علیک لایک نه و مصفا الدوله آب در چشم آورد و در زمین بپسید و
 چون ایام عز منقذی شد بکامی بدینست و بند بر ملک در عاقبت رحمت مشغول گشت و او را
 لغز کس میزد که بر او بود و از روی بزرگوار سنا آمد و علم بنظرین هر دو وزیر و صفای
 بود و گرفت و اموال و بقایای اعمال که در تقریر او بود بسته و با بواز آمد و برادر خویش را

ابو الحسن امیرین صمد الدوله از آن عقد برآید و بهر وقت در حسب مناسبت و طهارت و غیره
 مستحق گردید و بعد از آنکه در آن عقد برآید و چون هر قدر که او برسد به تمام الدوله که هرگز
 جوار را که بجزت جانب مارت و تقدوی از او نیست و بجز آنکه از مناسبت پیش او بجزرت و بدست
 که نمانی کنای و در آن روز و از آن روز و تیرانه مستحق صورت نمیداد و با انوار رس او را بجزرت
 که مستحق گردید و او را بجزرت و چشمهاش را دفع کرد و او را بجزرت ملک بقصد فرستاد
 و ملک مستحق گردید و او را بجزرت و اطلاع بقیه از او شرف الدوله و زین الملک لقب داد و او را
 پادشاهی کرد و در جاده ای الا که مستحق و بجا فاجه فرود شد و شامش به الدوله و بقیه
 ابو طهرین صمد الدوله ملک بجزرت و در صیقل احوال و کفایت امور و کسب است ظهور و تهنیه بسیار
 معذرت و تقدیر صلح مملکت در میان نمود و آثار خوب فام کرد و از سر جزای کالی با یوایب کجاست
 و بهیران نامه در اتفاق بود و بهای از لشکر تراک که فارس بمصاحم الدوله را از قصد برآید
 آورده و بدست او بجزرت کرده و سعادت نامی روز مالیک وی او را بر دستش از آن قصد که
 منتقل او بنشیند آورده و در ملک فارس مستولی شده و اموال معانات نسبت و بجزرت و بجزرت
 شد پس آن ترکان بر او فریب کرد و او را بهای بن ابی الطور کسب با بیرون آورده و او را کسب
 الدوله و قره الملقب دادند و در مطابقت ملک را در مطابقت پیش گرفته و مصاحم الدوله را وی پیش
 ایشان نمود و ایشان را بجزرت و ایشان بکلیت و حسرت بنده او افتادند و به الدوله هم مناسبت
 کردند و مناسبت مصاحم الدوله پیش گرفت و میان ایشان بجزرت نسبت مرکب افتاد و بهر در آن
 قلعه خراب شد و بجزرت نواحی اجول از روی بجزرتی نهاد و بهر آن بجزرت در قلعه هم کسب بودند
 بنامیت فارس ظاهر از آنکه در سردی از برای تاریخ پیش قلعه و مناسبت جانب صمد
 ایشان از آن قصد بیرون آورده و مصاحم الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند بار
 مصافح بود و عاقبت در بعضی از آن می رباست سستی میگرفت و به الدوله از سر عاقبت
 و عقب جمعیت با آن طایفه شمشیر انتقام بیرون کشید و بعد از آن عاقبت مالک خویش برآید
 که او را در او را بر ایشان نوز الدوله را بر نیشید و او کار او را بر آن رسید که بجزرت
 کاروان نامی کجاست باز بسته و از جماعات ایشان نمی میگردد و به الدوله لشکری او بجزرت

او فرستاد و در روزنامه شهریه در رسیدند و او را بقتل آوردند و از آن زمان به الدوله که
 او بر داشت و بجزرت پیش به الدوله آورد و در روزان حرکت منتفی چشمش مالک شد بهر آنکه
 تا آنکه تمام روز رسد تا پای پوست بیرون کشیدند تا دیگر آن چشمها که بر قتل لوک کنای
 و قید بجزرتش را بنده او فرستاد تا بجزرت اموال و مرایات صلح مملکت قیام نماید و او را آن نقل
 سیرت پسند پیش گرفت و بجزرت و بجزرت عمارت مهمات و انبار بر او اب عدل و بجزرت
 تیار داشت رحمت نام نیک انداخت و لشکر او در زبان فام مصاحم افتاد و نیک سیرت
 شایع بجزرت شد تا او با بیرون رسید و در روزنامه قیام مقام او شد و او را بجزرت
 و حساب بجزرت و در عمارت رحمت و طرح ناموت و دفع خطرات و دفع سر هم با بر دست اطلاع
 مستحق و در همان بر آن فاضل و بعد از اصلاح نواحی شرف و اوج قلعه بر عید بجزرتش بیرون و ملک
 فارس و کردان با دیگر ملک به الدوله منصف شد و در آن وقت و کار با نظام پوست و
 این است که در مسکوئی کامل ظاهر گشت و خلق از زمین بخت و مفاسد با بجزرت فطامش پیشند
 و نامیت کردن در چند صمد الدوله ابو علی بن العباس پشت از کسب نمایان و در ایالت
 آن حد و بی منازجی و مدافعی ممکن و بهر غرضش با الصیغ سبب غرضی که در صمد و ترقی کرد و نمایان
 وی مشاهدت میکرد و بعضی قطع کردن فرستاد و آن بجزرت بود و بجزرت و سراری
 بجزرت در آن قصد بود و نمایان را نظری بر کسب او افتاد و بر عمارت او رفتند و در وقت
 غرضش در صمد بسته و او را بر وی قلعه فرود آمدند و چون لشکر از خلاص او آگاه شدند بجزرت
 آمدند و از نواحی ایام بجزرت و طول مقاصد حیوانات او بجزرت نمودند و ابو علی بر کسب لشکر و بجزرت
 پیغام فرستاد و در نواحی بجزرت و نواحی بجزرت استقامت کرد و در سر قلع و عاقبت صمد
 جوانی مشایق شایسته و بجزرت و بجزرت حاصل نماید و همه جواب مطلق باز دادند و بجزرت
 دیار دامکار کردن و قطع علی از آن حد و وقف کردند و او چون امرار و انظار قوم دید جنب
 مدارات و ترک عمارت چاره ندید علی بجزرت و بجزرت در هم بست و راه می را بجزرت
 و بجزرت مهدی و بجزرت که حاجبان وی بودند پیش سپهر بجزرت تا به برای و حال و نامی
 کار بجزرتش شد و چون ابو علی بجای را رسید در آن وقت و احوال و اگر ام قدر او مباحثت

۱۴۹
رفت در حضرت ملک دارم بودن در شمال سزست و زمین و غنای سپری شده و ایلیج ملک کرمان
با تصرف گرفت و کار او غنا یافت و ۱۱ مرد در او با مصلحت پیوست و برابر از حسین سپری بنا
میتر بود و ایالت آن طرف به معتمدین و مکتوبین الهی ایلیج را بر مغایرت رو آتی لب گفت
پیش از ان نظام شکل و استقامت حال او را بدست باید آوردن و ایلیج برادر را بجا ماند
یعنی و به از دست آوردن روز سر جهان بخواند و بعد از زور و اتفاق و بل جزو است که حجت و است
بدان استماع دل شکسته و بدین طمان گفت و روی بنا جزت او آورد و او را شکست
و اموال در حال و افعال او بر گرفت و سپهر بجای رفت و ایلیج و اتفاق حال او بچنان
بود که گفت اندک کثیر طلب فرین ضعیف او بیکین : در میان این سخن گفت که چون سر ست
ولایت فارس رسیده عاقله از سر ضعیف آله اول کید است و در نشانی ایشان را نوزش کرد
و غلبت و ادب یعنی از آن طایفه برگزیده و با خدمت عهد الدوله آمدند و ایلیج چون سپه
در حق بقایای قوم بجهان شده را نشکر و درینده یعنی از چشم او بچشم من عهد الدوله
بر نشسته با ایشان اگر ای و از کرد و دشمن چون تفاوت هر دو طرف مشاهده کرد و در زنده
ایلیج دور و هفت رفته و در یک نوبت برادر مرد و در چشم ایلیج جا شده و بجزت عهد
برگشته بنا حیات اصغر و بعد از آن که در هر یک بر بی ایشان بر نشسته تا خانه لشکر او بجد
جد گشته و او با خواص مالک چشم خویش پوشیده آمد و رعل و نقل فر از بجهت و بخارا
رفت و عهد الدوله پوشیده و حکومت کرمان با تصرف گرفت و کور بکین زمین مستان را
بجای رفت و نیابت خویش بجا نماند که داشت و روی بجا نیاید فارس آورد و ایلیج چون
بجای نیافتستان رسیده رعل و نقل بکین بجا داشت و بر همه بسته و دستخیز و بجای را رفت
از حضرت ملک رعی در تقرب علی و اعزاز ملان و اکرام قدر او سباعت رفت و در
بجای نیافتستان معاشرت و دوستی مخصوص شده و در بعضی ایام در اشافی معاشرت کرد و
شراب خندان تا سکت آسبیده بود و به بعضی پیش از قدر خویش آغاز نمود و بر لفظ رانه
که اگر دوستی که هست آن مساکن را داشت عهده و اعانت مکتوب تا مرست و امید مرعی
چون از حضرت ایشان غایب و لادب بطرفی دیگر انچه ساخته و از جانی دیگر و خوشگامی

نخستین

۱۵۰
نخستین این که نوبت آنکه او را بر نشسته و کار زرم فرستاده و ابو علی سپهر بکین فرستاد و در حال و نقل
و خویشی و خویشی و خلفت او بقی بر گرفت و ایلیج را بکار زرم کردی سخت داشت و ولایت اقا
سنة الم نه بشت از سر بجزت و اعانت انشت فرود بود و حدقا چشم برودن کشید و جان در سر کار
نماند و او را در اقیاب ایلیج بعد از آن بختی ایلیج بر فغانه و کس کردن بر در خواب غایب
و ملک کرمان بر عهد الدوله قرار گرفت تا بکار رفت و به اهل الدوله و ارشاد ملک او شد و آن
طرف بعد از احوال او در کسکت و چون سلطان ملک سبستان گرفت و میان او و به اهل
حق چو روبرو قریب و بار نشسته و خطبه که می نمودت در غلبت در غلبت سلطان مغایرت
و این عیادت پیش گرفت و گفت و به سبب رچنانکه لاین عفو است و شرف اوست او بود بجزت
سلطان فرستاد و سلطان در مقام آن امضا ان تقدیم فرمود و حساب معاش
و مبالغی مولات میان هر دو پادشاه مستقیم و مشایخ هر دو دولت در تنگ یک سبب است
و توضیح و ای قریب و تسخیر تمام الفت بسا میر معاشرت و موصلت بر سلطنت و سفارت
با سببانه تا میان هر دو پادشاه با نماند و اشتیاق رسانیده و عواید بجزت و عواید معاش
ایشان با علی سلطنت و کار خلق رسیده و هر وقت تا برین سلطان بر حقیقت سابقه پذیرفت
نشانه حرکت کرد و از وی که طراز و بهای و دیگر مخازن و مقامات باشد و صحیفه ایام بکار آن
مستحق شد و مشایخ حساس ثواب آن کاران بزرگ و در اسباب زلفت و قربت کمیزت بکار
چون چهار وقتی بگریزادمانه که شد و با انصاری و جوان دین که بکرم سلطنت و در جمعیست این بود
روی بریدر مند آورد و شعر فی خفته عهد آنکه به چشم و مکتوبه عن الفیج الاخره : لایا کل
عنان مستطعمکم ما عهد من الفنا بکسر و چون به خط دیار مند رسیده لشکر را بخریب دید
و تقدیب کفایت و تنگیس اصنام و تحلیل خاص و جام دست برگشت و در زخم آن در ابر و عظیم
حق دین مشکوب و مکتوب بدو مع فرستاد و در دانه اشاع او را چون مبارزه مهت سبب آورد
و متفرق گردانید و مسلمانان و اغانا با دولت ملک فرستاد و چون ملک مند اشرفیات راایت
سلطان در اقیامی و ادنی ولایت خویش مشاهده کرد و بجز خویش از مقامت و دست لشکر سبب
در یافت اعیان و اقرار و زید و موکب خویش را بجزت سلطان فرستاد و دفترهما

کرد و جزم جریعت اندر شد و کسی بود بنیاد تقریر شد که از کتب انجیل خویش بگردد فرستد و در آن وقت
 بادی معتقد کرد و پیش که هر سال از شهر آن دیار و متاع آن بقیع بگردد میفرستد و بر سپیل مناد است
 و هر روز در بر او کاغذ میبارد و علی گستر از الامام و کفر بیشتر و احوام بین مشروطه و فقه و
 و اولاد هر کس که در دیار منهد و ملک و مومس حکم باشد برین نصیحت میرود و درین سنت را مصلحت
 و متاع میباشند و سلطان از بهر شرف دین و عزت اسلام برین مصلحت را نمی شنود و عقیدت برین
 اموال و تجار این اقبال معتقدان روان کرده و قرار این جزیه در جزیه ابواب اهل و بیوان سلطنت
 مشقت گشت و راه قافل و تجار میان دیار و سرزمین و هند و سستان گشا و شد که هر روز
 سلطان را از پیشه عزیزی در دیار قرار افتاد و از نزهت سستان و مکناتر مسکن آن حدود در جوار
 مکنات و مرز و ایرانه دایره خویش متفتند و از عیش و نشاط و کفر و ضلالت و نقل و وسایل
 بر قوافل و ابوابی سیل بیرون بر نماند و استیلا شد و لایق شد که فرق از زمین حاصل بپوشد
 و نسبت کفر مومس بر نماند و مصلحت قفال با مصلحت قلوب و مقاربت سست سست
 ملک مصلحت و مصلحت دست بر آورده و در راه تقدی و تقاضا دل پیش گیرند عزم تا و دیب
 و توبیکه ایشان مصلحت کرد و مشکوری بسیار از سوز و پیا و در آن حد و کشید و التماس
 عاصب را که دالی بر او در سلطان همانند را بقیه من مشکر و دان کرد و ایشان در قلی آن
 منازل در حال مصیبت رسیدند که شهری عام از لشکر هوز بگریست آن نظر موکل بودند
 و میان فراتین صرب مطهر قایم شد و جز دست نشانی دست گیرند و در یکر بسط مطهر نشانی
 و تیمار جز و خراب رقاب قرار می گرفت و شایر جز با صا جز مصلحت مشکور و بر سلطان
 رسید با همی از خواص مالیکه بر پشت و بدو جمع رفت و آن هم ذیل را به درج از آن
 مصیبت و میگرد و مصلحت دوا و ایل ایشان میسند تا ممکن را در اکناف خوارم و مصلحت
 ناکم آواز کرد و همیشه و مجال سوز و پیا و باز او در دست تفریح و عظیم ایشان که با این سوز
 سوزند بود و در احوال آن کرد و در قلوب که با انگوران معروضت جواب حصار او فرست
 او با قرب ده هزار مرد و چون آمد و بر سلطان صف بر کشید و او با بستی با کسب
 استظهار بجای و شوق و عشق با عظم رسانید و تا روز پنجم رسید در مصلحت

دکتر

و عادت سخن و مزب از جانبین بگوشیدند سلطان بفرمود تا بر سپیل بسته راج و استرالی
 لشکر او پشت فرا دادند و آن دیار بران خدمت معروض گشتند و از موقت خویش با و رسید
 خدمت نصیحت و جنت از نظر اظهار عزت بقضای محم آینه و لشکر سلطان عطف کرد و همه را بر
 مصالح قتل و خواب و سفین بگوشیدند و سپهر سوری را سپهر گشتند و اموال و اسلحه ایشان
 که لایق بر این کار بر این کار فراموش رسیدند بود بخت بیاور و ده و شکار سلام در آن جا
 ظاهر شد و گران فتنه بزرگوار در جهان سرگشت و سلطان بر مصلحت مصلح و بر قزو و بال قبال
 روی بفرستد آورد و سپهر سوری چون دولت خویش بر یکدیگر میسر بود که شتری دولت از این
 صورت فرود آمد و جان پاک دوزخ تسلیم کرد و حشر آلتی و آلتی و آلتی بود که
 در قفسه میبارد در دست اهدی و اربع آید در جا و در جهان عمو و در شب و در صفت قلی شام
 و نظری آید و جلای نازل عادت شد که لطاف عادت در مقام آید و در معانات آن عادت
 آمد و کس را از نماند دولت دست نماند و آن دل چون دانست از دست پیروز و در مصلحت
 که بر ظاهر مومس میاید بقوت جا و در اندر آن یکشنبه نقل خنجر را بر سر و دست و هر یک
 زین چون بر که خزان طراوت فرود گشت آهنگار و در حال افتاد و لبهای شیرین مقلوب گشت
 و سخن آن قطره بر سر خنجر زبان او تا در لعل و کسوت و در آن ای در صفت رزق کسوت چنان
 زد و شد و در نهایت خوشبختی از تاب عشق کرسکی و در خلوت با آسمان رسانید و چنانا در دست
 منازل حجام روی با مرکز خویش نهاد و در آن کلمه بخت از آن روز به در گشت و سینه ایشان
 بر وقت سینه زین سدا آورد و آنهار را اهل حصار چون دل در مومس فارغ شد و شکم
 ستمان چون طبل تپش و از نماند نشان نماند و مومس معدوم شد و کار بجای رسید که در قفسه
 سینه بود و قرب صد هزار آدمی خاک شد و کس پیش و بختین و در فتن ایشان فرما میز سید
 احمد را با آن جامه که کشته در زیر خاک میکند و زن مرد و بر و در آن فرمایند همیشه
 و نماند خان میرانند و بر جای سر و میکشند و بعضی یکجا و کشت سدر تن میکند و میکشند و نماند
 از نزع درج اخلع با نطق سید و آن وجهی روی در حجاب کشید استخوانها از مزاج
 بر میگرفتند و من و میکشند و غذا میساختند و چون نصیحتی و بجز یکیشی نماند بر تقسیم

۱۴۳
اجزای غنی و مزاجت رفتی و بدان سکنین نیز بیج میگردد و در حفظ رقی میباشند تا آنکه کسی
که درین وقت دوراست تا اول سیکردی بر جای بیفتد و جان بر روی آرزو دست که در آن
مردم را دیدی که در دست تو دراز شتی و آنرا میگردانی و در آن یکدانه سخن و سخن بگوشی که
جای که آدمی با شرف نفس و عزت است بیخ نوح از افواج صوب فی یافت بهایم چگونه رسیدیم
و شدت آن غمت بدان رسید که در بجز خودی خودی و برادر گشت برادر سکر جان
میسختی و شوهر زن را میکشت و می جوشید و با جزا و صافی روزی و نقدی میکردی و مرد بگردد
تو را در می بود و میکشید و نیز در اول نیز از علم مستحکم بازدارت و سخن نمونده بود
با اهل و بیژای آدمی یکدانه گشته و در بازار میفرستند و بیجی را به من عتت بگوشند و در آن
ایشان گشته اندی آدمی با منته و در راه پاک آورده و داده آن غمت منقطع نمیشد و دیگر
بهر آنکه از سگ و گربه و نهان هیچ غمناکس و اجرات آن بزرگ که در جهنمی دور دست
گردد و ملائکه در روی زده کند که بگوشد و بیجی با سز و بیخ و گمشدنی از این حدیث
در پیش آدم ابو الطیب معلومی رفتند ام ابو الطیب پرسید که در حق است که از او قدم باز
گردد و نجابت جانب مالک و در صیبه صیبت گفتند غمت من از غم صیبه قصص و عجایب است
اگر شرح از برای هستی است که در راه و شرف اصفا را زنی در در و حکایت کند که باری
تعالی در حق من چه فضل عظیم و منعم کرم ارزانی داشت و جان مرا از رطبه پاک خلاص داد
سخن فرمود که در آن قصه ایراد باید کرد و گفت سبب ناخای در همان شرح میگرد گشته تا
بنام کنی در کردی من افتاد و صحتوم من بجز با ترمیز پیشم و چنانکه نفس من سینه
شد و از مردوست خشمناک فرزند می ستم و بر وقت مزین او میفرستم تا مرا در کوی کشید
و می ناکه در جویزه روز خانه برون دید و در دو روز او در غناین من می گوشت و من از آن
زخم پیکش گشتم و بعد از آن از هیچ حالت جز بگشتم تا بعد از زمانه بیگنی آنکه بر
روی میزنند اما قوت یافتی خودی را دیدم بر من گشته و با من تعلق در آمدند و طریق من
و مصانعت پیش گرفته و پرده گمان در سر مردت و اقد میکشیدند و مرا بقراین آن
احوال معلوم شد که بوقت حادثه ما و در من ایشان در عقده با کن و مسکن خویش گشته

۱۴۴
و آن تا یک که بقیل من بخیال بزرگ بود و در آن سبب ایشان مراد آن حال فرود گشته بود
که بگشت و من چون آنکه به رسنی تا تم بماند و زخم از موم آن صدمه شست روز صلیف الهی
شد تا طایفه ای تعالی فضل کرد و الم آن اعتقاد بزال سید و چون آن شغفت و در لایم گشت
قام شد من تمام کمر بر خنده ادا می فرمایند بجهت رفتم و بوقت آن بر قاعده از هر اقامت
رسم آذان بر مید بر ختم ناکه کند می بگشت من روان شد و معصده حلقوم من بود
آن طغف باری تعالی در رسید و آن غمت از گردن من بگردانید و گشته و من و بیجان
من شد و کلان من در نیکه با من در میدان فرود دیدم و فریاد بر آوردم و نند گزدم
آن لغت و ایام آن غمت جز در میان روز از خانه برون نیامد و پیش از غفل آفتاب
با سر اطال روم باغ آن خدمت از این روز حضرت این حال بود که حکایت کردم و شما
از آن دانید و دنیا و حادثه شستی قوی نموده و از غم ای تعالی عاقبت غم گشته و در دنیا
عنابت و رحمت او که گشته و صفا و عبد الملک و اعدا از جمله صلیبی ایتمه بود و بعد
خلق منقلب صیبت کرد که یک روز ایام غمت چهار صد کس را مود از مؤرخ گشته
به در المری غفل کرد تا چهلین و نودین بشبان می نم نایم نازت م حجابی که با قمت
را تب سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان من چهار صد من نان
باقی نماند و کس خیزد از آن حالت خجسته کردم که در اوقات امکان اوقات چون باری تعالی
کلی با نده باشد و برات و وقت قوی روان کرده حکم او را دانی و قضای او را دانی باشد
و صفتی عصر در آن غلامظنه است بسیار گشته از آن جمله او منصور کاتب میگوید
شتر قد اصبح الناس فی غلابة و فی جوارحه و اوله من غیرهم البیت بود و بعد از آن
سینه آن سبب با کوه و در او همه اعیان کانی گوید شتر لا یخیر حق من البیت است که بجز
او غیر حاجت و انساب اهلین ملک با اقامت من تا نماند لا یقتضی که ایامین فلیجرب کف شتر
و سلطان بزم و در این ایام که در مجرای او و مالک حلال و معتد آن او در بنا بر بارگردد
و تقوی بر گشته و بر خوار و سبب کین بر من کرد و در میان ایشان از خیال پاک و محله است
سینه و آن سال بر آن حال با فر رسید تا غفلت سنا شتی در رسید و نایم آن

ممت مطلق شد و شاکت آن حال منتفی گشت. **ب** آنچه آنکه بقایای من رقیه قان ملک لهما کما
 قان قریب لکرمین لغیر و هو اکثر من کلکیم ذکرنا حال خانان بعد از صلح و وقت دورانی
 سلطان بین الدوله و این المذ بعد از کشف ششم ترک جا برسان روان کرد و در حال
 خان و برادرش خانان جتس و عقیق فرزند و سلطان خان مصلی بجا است سلطان بیک
 و شاکت بر عهد و بیستانی که سلطان داشت در سابق ایام فراموشی بود و در زمان سلطان از کشف
 ایک خان نیز میگردد و در قریه اوله و درایت سلطان افکاری بود که است این بنا است بود
 میگردد و چون ایک خان تکلیف برادر او عمل اوست کرد و سلطان و صاحبان او شاکت
 است بر آن مقرر کرد و پسند که اول داد فتنه او را خصم خان است فخر که داد تا مشکل دورانی
 بدین منقبت روی بود است او را چون از او کنگه گشته رفت بسیار بود و راه است بجز
 تا وقت که سلطان او را بکشتافت شاه و اقلع سر و چون مستی که بر سر است
 در میان کشت و بعلی نین بر شش ج بر کشته و در کسب زنها و در پیشه و جان بران از سر
 ایک بر سر شاکت و با اقرار جانش روی بر او نهاد و از هر یک رسولی که است سلطان رسید
 میان هر دو در روی در سارفت و در جهت آن کسین و حال است این بیک در آن بیستانی می راند
 بسیار رفت و سلطان از کشت لفظ و صورت شاکت است قان فعلی بود تا در آن منظر سر بر
 برونه و بعد از آن چون ساست و غیر خود تا بر عاده و پیشه منزل و پیشه فیول به است و
 بر این آن ساط و دو سواد از ایک و خان ترک با زین کلان بر کشته که اکثری رون با بدی
 کفنی یا بیست لکنا من کل با اولی کمر داد که آنکه حکم عظیم و حضرت آن کس آن بود که در هر
 غلام از خان ترک بر بیکو کتف کشیدند با جامی مؤن و با ضد غلام از مالیک خاص
 نزد ایک کس با بیستاد و با قبا ای روی و منقهای مرتج بجا بر پیشه بای مندی در قان
 در بر کوش نهادند و بعل مراد فیول روی ذات کس او به بیستاد با قان پیشه و خوشی
 معصوم و با سلی نفیس معصوم و صاحبان در بیست و صاحبان از مرتج بجا بر پیشه با قان
 و پس از است هر دو سواد و منقده میل میون شکل که بر کس سلطان سفت بر کشته با جز است از
 و بیای روی و جان شکر از بهار در پیشه و خود ای فرنگی بر سر نهادند و بر جان شکر

ایک

دیش است سیر با در روی آورده و بیستاد کشید و سنا نهاد است کرد و پیش کس سلطان
 بیجی جانب چون ما وقتا به بیستاد و دست بقیه کشید و زید و پیشه و کوش با شاکت او
 باز است سلطان را بر داد و از زینت آن موقت با شاکت بی حصر تا مرتب کس است
 و پیشه از طاعت و فرامین طاعت قیام بود و ایشان را بر سر خان سیرای منقبت بود و پیشه
 از کس بر کشته و عقیق را بر تن کسین مقرر بود و فری مرتج و بیستانی فرای او است و این
 سست سلطان خار سیزده و انواع و عیادت آن سایر کشفهای از کس بر کرد و در کشفهای ربا
 و در پیشه کس است و در عهد کس مقرر ماند و عیادت آن کفهای مرتج مرتج و مست و در
 مقرر کرد و در خانه بی بی از انواع جواهر بر کسینه که بر او آن روز و بار نیز بود و میگردد
 منقبت شاکت که در هیچ عهدی از کس بر کسینه و در قیام روز و در حال عب و ایمان منه را مثل
 آن تقایس است از دست و در حال کس کشفهای از کس بنام و در کسین و یک شاکت
 بر باجی و عود قاری و از کسهای طبع و نامهای کسینه و از کسینه است عود و انواع و از کس
 از کسینه و عیادت فعلی و پیشه و چون شاکت با حرا آورده بی از کس قان چون نولو کس
 و در کسین شاکت مرتج چون پیشه خود و بران کرده بود و کسین بجز و در سلطان
 به است و در کسین آن بزم و پیشه آن کسینه با نده و وقت پیش اجازت نیست
 و سلطان است با تحقیق امانی و کسینه با منقبت کسینه که نایه با شاکت با کسینه
 و دست آن کس در میان هر دو بر داد و تمام بود تا سلطان با ساست است بر عیادت و کسینه
 بقیه کسینه و معرکه که در ایک پنج عیادت در نیم مده و بیستانی کسینه قیامت نایه و کسینه
 استان در موضع کسینه کسینه کسینه است آقایی که فریغ عیادت سلطان چون خاطر از جانب
 ترک خارج کرد و از صورت صورت است آیت با کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه
 کسینه بر عیادت کسینه کسینه در واقع اقیانیا کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه
 است است هر دو بر در بلوغ نایه یا در شاکت کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه
 که در کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه
 و موسسه سید به عیادت کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه کسینه
 آنکه کسینه

در این کتاب
 کسینه کسینه
 کسینه کسینه

سختی
عبر

۱۶۷
 بوال اوک موجب تمسک بجز اوکست بقلا مورمانی و کس چون من سفاکش و بهای منبت
 بر باد و در آن خفته حرکت فرمود و جزا و جرات با او نه منبت کرد و جز خفته رایت او
 بر او متفرقه شد و نا تا غلبی بجای نماند بر دو الی آن در معزش غایبش از شرق
 شعله آفتاب از او باوب موجب سلطان در جالی خورشید از آرم شد و مرک شد است کرد
 و جز غایب بود و دیده و خود را در دست و کس سلطان اندخت و با نژاد هر روز در کوز موجب
 که منته بودی متوجه بود که پیشین در گرفت و بعضی غذا او کرد و سلطان به سستی باقی مسیبت
 فر داشت و با نژاد هر طایفه که از هر نژاد با تم و عادت اوقیت مضام انداخته بود بسته و قی
 طاعت و ضراحت و تیسیر اهل و تقدیر علی و در دست بند و عقیده منیر ایالت او مشال در او و چهل
 ارادت مستعمل سعادت روی با جزه نهاد و در آنی کل من پیشه و امانه و اسخ عظیم
 در هر دو دست را بوضوح رفته سپهر و قی با پستان خورشیدان را در اصطلاح اهل آن مقدس
 خوانند چنانکه همان ترک را در ای مندر او و فقیر و میان را در ولایت خورشیدان شار او بر خفته
 تا بجز روی قی که در وی رسیده و عقوبت کشاب و سعادت امحاب و از تاب بر کله سستی شد
 چه مندی گشت و ملک و دیار گشت و طاعت کتب و ایست اهل او بر پرداخت و طاعت علم
 از کتت ملک کسب و درینا منته نمود حضرت اوست معانی و معنی او کامل بود و منور این
 جهان و منته ز کائنات در لاد و در معقه آمل و اوقی و کعبه مطاب و معانی سائت بود
 در انظار و انکاف عالم روی فرا او کرده و صد پنج مطاب و در اوج موجب رسیده بود
 علی بن سبیر چون معیان بر ملک فوج آغاز کرد و خواست تا خورشیدان تا در هر خورشید
 دست را با طاعت آن و هر دو دست راست بر روی مراد او بود تا در و از جهت آن سوان
 که بر کت ایشان نشو و نما یافته بود و در بحر رعایت ایشان روزگار که هر شسته بجز است و کت
 قی و خداوند و بوقی مناست قیام و معانت اتفاق خویش جواب ابو علی باز دادند و ابو علی
 ابو القاسم فقیر را با هیچ از لزلان و دعوت و انبای دولت بجا مرت ایشان فرستاد و
 لشکر که همای چند کس و ای ساد جوانی جوانی و در مسامت آن و بار قطع کردند و اند
 چند می ز که در رسم شایه و منضم قیام تک تر بود که گشتند و با ایشان چند مرتقه بجا
 است

ان بجز

۱۶۸
 و مناصبت با بیستاد و سر مای سب و چون برگ در دست خوار گشته و خواست چون مسیل بر
 روی زمین روان کرد و در هر دو دست را از منسبتی منسبتی تا مشت تا مشت انقباض در
 اقامی و لایت خویش آنچه ساخته که در حلیض آن اخطاب سب کشفه و خندی و عقاب
 در عراقی آن با کس گشتی و ابو القاسم آن ولایت بجز کت و خنایین و در اوج و سب
 ایشان با دست آورد و کله با منسبت گرفت تا امیر ناصر الدین کجکسان آمد و ابو علی دل
 مشغول شد ابو القاسم فقیر را با نژاد هر دو دست در زمره ارجان ناصر الدین حضرت
 ملک فوج بر خاسته و استقام از ابو علی کعبه شد و او را تمام خود دیدند و بر سر ملک و کت
 خویش رسیده و بران کجکسان روزگار که منته تا همه سلطنت سلطان تین
 انداد و این المقدس آرد دست که چون اصحاب اطراف سلطان را انقیاد و غزوه
 و طاعت و شجاعت او دست نصیحت بیست و نژاد و منسبت بجز کت بیون او رسیده
 را بر مسامت از برای مقدسیت پیشین فرستاد و چون به اکی با رسیده م کرایه
 قیام کردند و از رفیق صادق و حرمی غایب او بود خورشیدان غلبه و سکت تمام جان سلطان
 دست در دست و مع و تا بجز و شقایع مطرز که در سینه نه اوقیت حضور من شسته با همست
 که از ظاهر هر دو دست شده و پوند بر سب و از دسته او و عوفیت سعادت و در حرب اعلی
 کرده بودند و هر دو دست را با نژاد ابو خورشیدان فرستاد و در قیام من شسته و انکاف
 کرد تا آن طغقات را بجز کت فرستاد تا صدق او در مولات حضرت و عنای با اهل من
 دولت محقق و مطرز کرد و من جواب رفته او بجز شسته و بر موجب انکاف او آن طغقات
 را بجز کت سلطان فرستاد و در حلال هر دو دست در خصوص انکاف با سب باقی تمام انکاف
 بوقی بجز اوقی دو کائنات ایشان بجز کت و منته قیام ایشان از حضرت با بجز بقرن
 گشت و سپهر او شت و شار کتت کت سلطان آمد و از تقرب و ترسب همه تمام یافت
 و در قیام و کتیم لازم خدمت بود و در سر شتارت دولت طبع حرکات نامت سب میگرد
 سراغ هر از بجز کت ملک و انکاف بجز کت پادشاهی او در سستی می مالاتی حاد شسته که
 در خدمت ملک موجب تا ویب و تویک باشد و از جانب سلطان بران و عوفیت
 انکاف

سختی
عبر

عظمت سیرت و زان تا است او بنظر حق و اعراض ما عظمت میافتا و تا بکسری تو است و سلسله آن با
 با شرف لایق و عظمت کرامت یسین که در با پیشین که مقرب و مشایخ او پادرسید و برین
 عهد باقی بگذشت تا سلطان را نیت غوی افشا و خواست که از مظهری کشوری فنا بکند
 و بزایدت کثرین و توفیق استیلا کرد و مشایخ باستانهای شاه شاره روان کرد و درین
 قیام بعضی حقوق اعظم اکرام که در باره او فرموده بود توقع کرد دست خدا را این او بگفت
 تا مع و نیز تا مشرب و علمانی اعمال در میان آمد و درای قلعه و قیاس پیش گرفت تا
 او ظاهر شد و سلطان کار و در آن وقت در وی هم خویش آورد و در پیش را جواب باز
 داد و در آن ستر بر یک طرف باز کرد و در آنجا نشا رستار از سر حرکت و در پیش گشت
 خانه و در انشای مشایخ که باستانهای او صادر شده بود نظری از انبیا است و در دست
 می رفتند و جبری از استقامت استیلا یافت ایراد کرد و کلمات که عیبی که در باب او
 فرموده بود یک زلت باطل کند و خواست بکنی که در او نشاند و بود یک عزت از بیج سر آمد و بشار
 از آن عظمت غرور شد و تقدیر استیلا همانا و با سر وی او را زلفت تاجی عزت او بیست
 پیش سلطان را بر پیش گشت و سلطان امیر حاجب التوتاش و در سلطان با دین را با نیت
 او فرستاد و پیشان روی بولایت او را کرد و او بگسین مینجی که زجر مرید بود و پیشین
 برای آنکه او بر بعضی طرف آن شهاب و خرم آن مقام اطلاع یافت بود و پیشین با شکر آن
 تیارب امور و بعیر بود و بگردید چون رنگ آموختن طایفه و چون نمک بداری فرزند
 او چون در داخل و معانی زمین روند بر آن عهد و در ششده آن نوا می بستند و بدین یک
 و توقف بر خاتم کار و احوال شد اید ایام و در میان تیارب روز کار با بان بنا مید
 زمانه را طیبید و در دولت عنایت و رعایت حاجب التوتاش که بکینت و در حقوق و عزت
 پرستگشت کرد و از حرکات و سکنات او خبر آفرید و از امور و عیان و در وقت آن که
 دست استیلا یافت او نیز است سلطان و سلسله است تا طغیان و در موالات دولت و ضعیف
 سیرت و سرپرست او در دولت حضرت عین و او را با کرام و احترام بر آن آورد و در
 حضرت سلطان در پیش دولت و احوال است او مشایخ فرستاد و او را در همان امان

گرفتند و بر توفیق که در همسیرین با شایسته بود و در آن دست بقا کرده است محقق
 در این احوال یک و جمعی و جمعی خویش به آنجا با عقل کرد و حاجب التوتاش و در
 با نیت بر این صداره فرار گشتند و او جمعی صمدان کار جباریت و یک و بیست
 هر سر را پیش قدم مردان آموختن و پیشین در آن آموختن امن غای و لشکر سلطان گشتند
 و در آن دست با نیت قلم راست کرد و یک با نیت از پاور صمدان بر این آوردند و با
 لشکر چون کوزن به آن و پاور با بر دویدند و دست بیخ و نیز آوردند و در خون منظر
 در سر مدینه قلم کشیدند و شاه چون دید که کار دست بر نیت مستغاث کرد و زمان
 خواست تا مگر حواصی آن مول و پادشاهی آن حال تفریح و ابتهاج بر او ایستاد و آتی بر پیش
 چشم آن چشم زنده و ندانست که شیر شاره چون زنده است عزت چنان عبید باید بی مقصود
 باز نگردد و ما کرد و در سر شتت حقه آنگاه که فرزند بی شایسته و آن قلعه قلم
 بود تا او را دست آوردند و در قلعه بیرون کشیدند و اسما و در این روز دست کرد و در
 او که پیش جنب و عقیده هر را بود و بر گشتند و شکنجه بر کیش نهادند تا و اوج و در حواصی
 دست باز و در جریه و بقای ای احوال بر احوال و حال امن کرد و بر توفیق آن سببان گشتند
 و ولایت خوش و معالجات آن نای در بیخ ابا گسین مینجی بستند و او را با استیلا
 او را عقب کردند و کو قوال معده بر قلعه گشتند و در حضرت سلطان با استیلا
 رسید در باب از فاق و بی نیت از نای و صیبت رفته بود و چون او را بجهت سلطان سپردند
 او را با نیت بندی که داشت بجا خفته بودند و صیبت کردند که غلامی که بوی او بود و صیبت
 که نامش نای خویش نایب و احوال آن سطر ضیح معلوم کند و اندک را با نیت بند شایسته
 خواند و حقیقت کرد که بجزیر این نامه قیام نماید و شاه را در سر حضرت و شکنجه و آقا از بی با
 غلام غیره شد قلم بر گشت و آن نامه آقا ز نهاد و برین روز نیت که ای خیر نامه با نیت
 می چند لری که من از نیتش بود او با ب عشق بناسا و تقریبی مال من در وجه مراد آورند
 خاتم با منی اتم که حواره بجزر و شرب خورد و ضعیف مال من در صرف هر مگر و بخورد و در
 میگذردی و سر روز یا صریحی و جریب با طریقی بجا شرت و مباحثت مشغولی و خانه من

بر روی آن آید روی من برین گردن آید سزای قیام و برای تو در کتبت نمود و زین سبب
 تو هم بنوخت و سر نه است بدست غلام و چون نام برین رسید بدکشت شد و سببست
 که او که مصلحتی اقتضای صورت کرده است و یا ساری می است دی بافته خاز میرد است و حسن
 از آن در کوشش که برکت درون غلام نموده رسید سزای خویش چون قیام صفت عالی قیمت و از آنکه
 با تو طوطی مان خاز نشاندید برین فرود آمد و از حسایان سببش حال کبر و در کیفیت
 نامه مکرر کند و سورت آن فتنه ای که قیام بود خوانده غلام برین و بر نوبت و بر حالت دل زدن
 و استیگان جانب و از دست نوبت بهشت را در مشاغل شد و با این شیخ و معانی و تثنی زدن را با فتنه
 آورد و این اثر که در خدمت سلطان به درگفتند و نه که در نظارت شما در چشم کرد و در صورت
 که هر کس باشد در خدمت فریاد و با او بر طرفین می ملت معاندت سزای او این باشد و چون شما
 را میبارد که سلطان سینه را فرمود تا او را زین نشتند و تا زین تا ویب و تحلیک باش و او را
 و چون بپوس کرد و در مراسم است و اوقات اوقات او در سببیت فرمود بر این که از آن
 سلطان در آن او با بدین پادشاه باشد تا موجب ثروت و تجارت و سعادت او گردد و
 انیس که در یک روز سلطان که نظرد و بر پیش او فرستند و از سبب اب و آن قدر که بر این
 پنج باشد که کشنده و سلطان بفرمود تا من او به صاف معترف بهشتند و چه او را از
 مراد که بهشت آورد و در نظر هرگز است و فرمودند و سلطان مصلح و احکام که این بود
 خوش از پیشت بجز در زین عقد شست بر آن آورد و با دیگر مصلح در آن سلفت مصلحت شد
 و بهی آن احکام تقدیر است که سبب است و تا در بر و مصلح و جوی خویش مر و می کشند و شیخ
 جلیل بر امانت جانب شاد او نظر فرمود و او را در کشف رعایت و سعادت خویش میگردانند
 تا بجز در کت شد و سبب سزاست و در هیچ بایه خاکه قده تاریخ سلطان این الله تبارک و تعالی
 انچه چون غایب شد بگرفت و در اقامی آن و بابت بجای رسید که مرکز است اسلام بر آن
 مدد و طایع کند و بود و از دعوت محمدی بجهت حمد و ان طرف مجاهد و ایچی فرسید بود و در
 آن طایع از خدمت کفر و ترک پاک کرد و مثل شریعت در آن دید و امصار بر او دوست و
 مساجد بنیاد و نهاد و وقت کتاب عزیز در است قرآن مجید و دعوت آذان و شمار با آن

تا هر که رسید غایت که بخای آن انچه را دست آورد و در ایام من و عهد او شان و بار
 بر آرد و سبب ان قضیه باری تعالی بر آن قطع عیش و سرگشته کرد و در هم چقا و پیشک
 که در طاعت کفر صیدی است و در سبب که در اسلام انچه خرافه موجود بود بود خویش را
 پیش نماز و هر یک را بر کوفی جمیع و بوجبی جزین بهشت و حق قرآن مجید درین است که هر کس
 المؤمنین علی افعال آن یکت پس از آن کفر و آت است با سینه شکسته و حکایت قیام و افعال
 اقد و در حال ساحت سبب بر جمع صحت و معترف صفت و سینه تقوی و عود و تقوی عنایت به
 تقالی با سنگی از کبیر دید و دیگری از جاعلی در آن خرافت روی بار نهاد چون بدان صدف
 رسید بر غایب سببیت او که در مانن را بینه است و راهما سبب شد و سزای سخت برقی است
 و با آن سبب سبب است و از سر زار است روی از ان غایب است و با جز آنکه در سبب است که
 استعدای اعران دولت به طایع فرود آمد و بهر سبب و غوغای سر از هر چه بپوشد
 و او را معتدل گشت بهشت کرد و چون کبر خضر جانشان و در کتبت که در روی کبیر
 آن حایین آورد و چون بزرگی رسید بتجیه اشک مشغول شد و هر کفر را در زمین بهشت رسید
 با سلطان حاد سبب بود و به عهد است علی را فتنه است در پیش انکه در امر و سبب التوفیق
 را با خواص عالمیک در عقب بهشت و ملک اندر زینب آن سبب با چاه کوی حصین است بخاک
 میان دو که جنب انچه ساخته و مقبر و محل آن صلیق علیان کوه سبب است از کرد و با نظارت
 خویش نظیر نه فرستد و رسول و پیاده عالمک جز بگردد و راه معاد است در پیش نما و اخصه
 و مقبر و روز آن اعمال حال اهل سبب بود تا کوز طایع اقام و استقامت سبب آینه و در
 آن مقاتلت و منازقت روی تا بنده چون سلطان بر سر سرت و کوز و طایع او و خوف
 جهان و جرم عقابیت افغانان بر پیش آن خاندان سبب آورد این در کوشند و بهشت
 معاف نیست که دنیا قدر ایشان را بجز و کشید و چون از آن معانی انچه آمده ای در انچه
 ایشان را با نظارت قدر بری میبند و چند روز درین صفت کبیر استند تا در انچه تا می بجهت شد و تم
 کافر به جهت و از دیار هند کهستان هر کجا نافع تاری و طالب تاری و سنان داری و علی
 چربی و علی کوفی و سر شقی و دایه عدلی و چلی بود روی به او در و پس آنگاه جنگ کرد و سبب

بانش حرب سوزان شده و جهان
م در وقت چون نهان هم بر چو شسته اند دست در کربان یکدیگر کشیدند
میشد خفته اسیران کوی در میدان مکه میانه نمونده و هر که میخوان در بز آمانده ای لشکر
بمزمخ بر و در زمین معلوم خواهد میدردی و آن کافران جنت و هزاره است ابو عبد الله های
در جبهه غرب و چرا که ای بسطک و دوشک اویدی خویش بدید با چو می کشید میر ایمنه و چنگ
اعلا بود و در وی الطای آرد و از جانب پیشان او را بر تپه ای صیقل خوار گشته و او چو
فنی مست سر در مقابلت نما و در حضرت دین جان بر کف دست گرفته و تن خدای گشته است
که در چون سلطان او را در مقابل آن صفت بدید که بگرد از خواص عقابان بده او فرستد و
او را در دست آن عالم سینه چون خواب بود چشم چشم شده و چون زره در جبهه معلومه
سلطان افرمود تا او را بر سبیل گشته اند تا از اطمینان جبهه است و ابرق باید و غنای
آن حرب بر آن حالت زبان نه تا از دفاعی آسما و حضرت فرزند زدی و یک نفر آسیر
مجوری وزارت و هم آن نادرین متفق شده و اگر ریشیان میانه خنجر کشید و هر را در جبهه
سپهر و بیابان و آن فن گشته و فعال گشته اسلام بندگان رسیده نه و اسوا و انبیا پیشان
بجنت بیار و نه و غام و عام در خواب آن منام در غایب آن مزایب نسوا می شده و
استقامت رسیده نه و نه و نه در عزم اسلام فرزا و در این غوغا در ایام مقامات و قوی
فرزاد سلطان بین اندوخت و این آن گشت افتاد و در این صغ لطف و جز صیقل لفظی آید
و فریاد اقبال او آن دل است مغایر سستی مغایر چون آورده که بر آن است آن گشت کرد و
که چو هر روز ساست تا بنا ای آن خانه نه داده اند و سلطان از حالت جمل و خوابت آن قوم
تقریب نموده که علی می شریف و حکای هر هست متفق اند که دست هر عالم آدم پیش از صفت هرگز
نیست و درین ایام هر آنچه حکایات قیامت و در لایع نما و دنیا است و دنیا در آن دور و وقت
فران جان مشهور برای الطین موجه است و بهر بصیرت حرکت و درین باب لڑا همان علمای
و مشایخ و اسقفان است و هر بران سزاشده نه و اتفاق کرده اند که شهادت سوزنده انکه
و در دست امنت خود و لشکر اسلام باشدیم نه هم و در غایب ما احد و بزرگ آمده و اسوا

و کلماتش و کلماتش خواهد شد و نه اندیشه بسیار و پروردی شمار و در آن کلماتش است و در این مکتوبات
و آنکه او ابع عقیم نادر وقت پیشتر با مع سلطان و نار که در کربان است تا پیشتر از جنس
میخوان خاص اگر میجان خانه ای بسیار نه و ای آن تقوی و کوفه و کوفه و غالی است و نجات طلبان
و هنر و متعالی مستقیم است که از ضربت نرسبت تیغ اسلام کاسی در حوز و او داند و از ضل غمزه
حق شتر در نهان و در نهان تا به انک در مرآت آن کاس کافه الکافه را مامت و او چون دیگر
خوارت و ولات مند در آن مشرک و مسلم و از تیغ حق و در ضلوع و طریق مناسب است مسلط
نیت آن غوغای حق کرده تا ایت اسلام بفران افر گشته شود و ایام منم ابقه آن که کس که
و با شکر که در جبهه است فضا تا یافت بود و نه با فواین از این است و در تیغ و کسان آن
گرفته و بر خون کفاره کشته بر جانب پشیمان مند و بیاهانی ایمن در حق آن منزل
باز پس که از شد که در صحن کفر حوائی آن بر نماند استار و آن افشاره که کم جای کس و کوفته
و جراحات بسیار غنای و ناز آت جزئی و ناز عمارت ارشی تا توفیق در داد و در آن می یافت
و تالیف بیرون افتاده و این توفیق رسیده و در پیش تری کتاب و پی آت باشد و گوی
ششخ از تیغ مسلک کلام و کافران کو سخته کشته و گوی و حول خویش می چرخد بشکر سلطان
به سوی ز آب که کز کرده و در دو جانب با این مشرک جنگ پیوسته و چون روز کجولت رسیده
بشبهه از شب جنگ در بر او غیب خواب آتکت اهل اسلام بجهت کوفه و در در این آن کافران
گشته در باب آن جواب و مغایر راه کرده بر میرا گشته و آن میدان حقوق و ایما که متفق
که بجا و اقیه و با قیامت ایشان نه داده که گشته ایشان سلطان بر پی گشته و صد را بر پی
حضرت آورده و چندان خون کز کشته که آب آن نریخته در آن رو و خاندان نوزاد با آن حضرت
از علم عمارت برودن مشرب آن بر مشرب حرام گشت و اگر خلعت شب مانع نیاید
بلی از آن می اندوز جان بروی بزدی هر حرکت دین اسلام و بهر تشریفات می که و عده لطف
باری نقالی بفرست آن شکلی است و این قرآن جمیع با هم که آن نافع الدی را سکن کرد
با آمدی و درین کنج کف که علی الدین بجز و کوفه که مشرک آن بر آنکه مشرک و آورده گشته

دکتر و سر ابرو العباس العفلق بن احمد و غنچه کز او ابرو العباس از مضاف کنایه است بر آن
 فایز بود در آن عهد که سلطان درین شهر منصب ادرت نمودم شد ابرو العباس صاحب برید
 بود بر او امیر نام داشتین را از کفایت و درایت و امانت او بخی مقدم شد و کثرت کسب
 نام داشت و ابو العباس را بهر دست تا بقفایت اوقات سلطان قیامی بود و نسبت وزارت او
 نمودم باشد و ملک فتح این اتماس صمد اول داشت و مشای ابو العباس روان کرد و کسب
 رود و بران موصی که نام الدین فرزند و در پیش کرد و او بنیاد بر رفت و سلطان که
 خویش بود و او را که پیش شیخ علی بن شمس الکفایت ابو القاسم احمد بن کسن در خدمت او
 اوقاف بود و کفایت او از کفایت و حساست و حال قدر او در اصابت و عفتش
 او در امانت و در امانت می شناسند و میدانند که با اوقات جانی و مقبل مشاب و در
 و خراب خویش می پذیرفت و از آنجا که ایام و دهات روزگار کس از کرد و در نزد آن کس
 آنجا امیر نام داشت بر چند او در وزارت نسبت افتاد کرده بود و بنام احمد او ملک چسپا و
 رسید که دست نام الدین مشیبه شد و چون کشف حال بنامه پیشان گشت و قیام
 از سر فرزند که داشت دانش بر معانی باب او قرار نمودن و چون گفت اندک پس نیز درین
 به کان بودی و سلطان بر غایت رضای به در تقویین شغل و چون نسبت او می پذیرفت نمود
 در اختیار او مرندی میکرد و تقدیر بهستانی و معنای ربانی که است آن منصب عظیم و خلعت
 شغل سپید در آن غلبه نمود و حقوق میبشست تا وقت خویش از در و دیوار خرابان آواز
 برود میانه که این خلعت بر مای قمعالی او بنا شده و این مسند بر او هم آرایش
 او نهادند و کفایت آن کس در کتب ظاهر میگردد که آن سلطان تابع رای و دست مع
 چهره وزارت به ابو العباس داد و او با نارت و جو و کسبش اموال دست دراز کرد
 بسیار و خرابان فرادان مع او و از کفایت ای همان و فرمان ملک جزا تو نیز مهابت ناخوب
 درین خلعت و از آنجا که در حاکمیت رعیت و آیین داد و انصاف و در بود تا خراب
 آبادان و ولایتی نمود بر دست او جواب شد و رعیتی مستقر و مهابت می مقول در عهد او
 مسکنت بنشینند و بنام او قنقره من گشته چنانکه از هیچ روزن او بر می غایت و از کسب

دری

دکس با کت نرد و بنشیند ابرو عرش و از جوارین خلف و نازل انزال دستم معالفت
 و این باز که بنشیند دست از زراعت بپوشند و او معالفت سنگسار مشقده و مجرمات
 جان خلعت جز مباحی بیرون آمد و به موجب چشم او ابواب معالفت سنگسار در کفایت او
 خلقی فاش و خلقی شایع تا حرکت و فریاد از انظار مهابت بر غایت و نظیر مظلومان باستان
 سلطان از انظار انقاصت و انصاف معالفت بجزرت و او نیز بنام اقا زنا و او را بهر دست
 آن احواف و خلق معالفت کرد و او را در سر بنیاد بنیاد و جواب موش قیام می نمود و در حوض
 خویش میگردید و بر دیگری نمی نهاد و هر کار که از جانب سلطان در آن معالفت ممانعت
 از وزارت بهتقوا هستی و از شغل اقای می نمودی و در آن کسب و ارباق انکار کردی و معالفت
 ملک میان او و سلطان ترساک کرد که مواظق را مقرر شد و بهر آری آن در عهد در معالفت
 حاصل کند خراج و رعیت او بکسر کس که رعیت را بکسرت که بول کسب و از سر مال و معالفت
 کسب میکند سلطان و همان بر کس که کس که رعیت را بکسرت که بول کسب و از سر مال و معالفت
 نصب کرد و او دست امدی و اربع و بهر آری آن در عهد در معالفت رعایت می نمود و آن حال
 کرد و چون نزد کسب علی و او را در کسب کسرت که رعیت را بکسرت که بول کسب و از سر مال و معالفت
 در منصب وزارت و مسند حکم بود و شیخ طویل میان او و سلطان با صلح و انصاف سعی میکرد که
 در عهد و دست سلطان را بر می نمود و او را با کسب بهتقوا ممانعت افند او از سر خدمت مزاج
 مع بر لاج امراری نمود و بهتقوا فقط خزانه رعیت و کسب معن داد و کسب و تحمل تقصیر
 کرد و سلطان و دست او سلطان ازین حرکت درخشند او را بکسرت خرابی و کسب
 حال رعیت مواظقت کرد تا بدین عزت خلق عهد هرگز و بنابر بار داد و او را مال شمول
 و بعضی بگزید و در باقی تقوا داشت و تقوا دست معالفت پیش گرفت و سلطان بنام
 او را بر افسار و بنشیند و خلقی با باعث خون از وی باز بسته که از اصابت و ناطق قبیل
 و کثیر او را رعیت رعیت و دست از باقی و تقیید او بپوشند و راه اول و پنجاه
 هزار داده تا بنشیند او قیام می نمودند و حال برین جهت معرفت تا بعضی از او اوج او پیش می
 از آنجا که هر شه و او را برین سبب با نفع تقدیر استیجاب فرا گرفتند و رایات سلطان

سبب عاقبت از عزت او در دنیا و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او با کشف و او
 در زیر عذاب است از آن جهت که در کتب معتبره است در ربع اول و ربع دوم و ربع سوم و ربع
 حال او اعلام دادند و بر او نظر اول نمیکند آقا فخر رستم آن کار کرده بود و کار خدایت
 شده و در وقت وزارت او پیش از آنکه الفاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل بر طرف
 رسید و بود در جاهت و برکت علی ناز روزگار شده و در میان الفقا و قران بر سر آمد
 و ذکر او در افتخار عربان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع است نیز شده و از آن
 او یعنی بعضی در اصل کتاب آورده است و حضرت عربت او به در رسید و در وقت
 حضرت امانی و عقوبات زنده گانی فرموده یکی از اهل عصر در مرثیه او میگوید
 یا جان جوئی بدیم بر تو علی اکبر ای الهیسم قد کاوان میبینی نقده کوه است
 الفاسم و بر او را او به علی بن الفضل معروف است با تلخیص وزارت و اخبار ایشان شده در
 بعضی سماع و علی جامع و صحیح زین اونی زمین جوانی با صفت کمال و خاشی با صفت مقبول
 مشهور است باس رو به آن کجاست از بسته و جودت من با لائق حضرت علی است و در آن
 با صفت علی هر جوان کرده و آثار کفایت او بر مشرت آن مشعل ظاهر کرده است و در حق او
 تبحر او مقبول بود و در آن عهد از قدرت او تکلم آمد و آثار او است و سیاست او در وقت
 آن تبحر او قوی آن حال ظاهر شده و در بیان او فضایل بسیار و مشرف اعدا و سجد گشته
 شعر همکار در مجال بابا و او نه که همکار حال با پناه او از آن که کم از آن که در آن زمان
 مشرف به کارها بر رسول الله همان ذکر وزارت شیخ علی بن ابی طالب است که در آن
 شیخ علی بن ابی طالب در آن وقت سلطان بجز آن مشرف حضرت بود و در آن زمان بسیار گفته
 هرگز در وقت مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف و مشرف
 چون مشرف آن شب روشن و در کفایت قوم کسی است نیم و کفایت هم وقت اتفاق است
 بنابر و در آن مشایخ و در حضرت حضرت سلطنت ترقی میکرد تا در آن عین بد و مشرف
 و هم برای است و در کفایت ارتقا کفایت و معامات آن غایب علما و مشرف و مشرف و مشرف
 فرمودند و هر که از علم آن بد است انعام داد و اندکی در آن آثار کفایت و در ایت و ابواب

دست و سیاست تقدیم کردی و از آنکه آن بوی میبوی آن آمدی و سیاست معادرت جهان
 و کفایت او در آن زمان است و از آنکه جهان روی بود و در دست شرف او قبل آمل کفایت
 سران شده او چون بر رعایت حد و کفایت جو فرار رسیدی ای بجز آن در آن وقت
 او جز مشاهدت و مشاهدت و میان میان مقرر کردی و وزیر ابو العباس در وقت ملک از
 انوار کفایت او ششاس کردی و از آنکه حضرت او را در عهد کفایت همس و کفایت او در
 از جهت قربت سلطان و چون آفتاب وزارت او در عهد عزت منکف شد و سلطان را اتفاق
 فرموده این افتخارات ایران خویش شیخ علی سپرد و به او ابواب در اوین مستقر جان معانی
 و سیاست کرد و در ترقیب کمال و کمال اموال کفایت مثال داد و اگر چه کسم وزارت بود و بیگانه
 او ملک برای او بقیع میسیدی و وزارت او در دولت میرازی تا سلطان مثال فرستاد
 و حال در جهان را کفایت فرموده و سیاست و سیاست و سیاست و سیاست و سیاست و سیاست
 در کار او در وقت حصول کفایت سلطان را در آن زمان ای افتخارات کفایت و انتیاع خدمت را
 به شیب بر سر حال کرد تا به باقی هر چه تا به مشایخ تمام ای سیدار از ایشان که وصل کرد
 در آن ای این حال سلطان او را در منصب علم مشرف و کفایت وزارت مشرف کرده است و
 او در حال عقد و مجلس و احوال روان کرد و روی سوی فرزند و در شیخ علی بن عبد الله
 و ترفیع اموال و اصلاح امور و تقسیم مشرف و کفایت بدون کشید و مناصب اعمال
 در منصب استحقاق و کفایت مشرف و کفایت مشرف و کفایت مشرف و کفایت مشرف و کفایت مشرف
 پاک کرد و او که هم صاحب او را با سر معامات و کفایت فرستاد و در دست وزارت چون
 بر این نیز بهر مصالح سریر ملک مشرف شد و چون رایات سلطان در آن ملک غارت باز رسید و
 دولت کفایت و کفایت و کفایت از بر اسلک انتظام مشرف و کفایت بود و احوال مشرف و کفایت
 کفایت و کفایت او را بر مردم کفایت روان تا وقتی که تا وی ایام راه یافت بود و معانی کفایت
 حضور و تقسیم کمال که در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
 به او رسید و دست حکم و کفایت او را در دست بر دست و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
 مرجع و مرجع از فضل و کفایت او در دست و کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

بسط و صرف و از آن بکسب و حساب این اقدار پس می بخیرت روان کرد که در هیچ عهد از عاقبت
 مثل آن بجز این هیچ با وقت نرسیده بود ای قیامی غریبان همگامان که روان کردید
 بنیوت صاحب و در آن زمین خون دادند و سلطان تاجیک انال مشال فرمود و تقصیر از تیغ
 آن مال سببان فرستاد و از روی مالی بسیار حاصل شد و آنچه داشت از لفظ و چه باس و گویا
 و کسب با او بداتی احکام برخواست و از همه نهادها که بر دست خود گردان آمد و در بر این
 در صنعت و پیری بی حدی زاریست و بدست خود در دست او بزرگوار
 کجاست در این باره حسبی نقل میگرد و به زار فضل کاسه شده بود و از باب چرخ و چرخ
 را و فقی رفته و علم و جمال و فاضل و مقبول در مرتبه است و می گشت و چون سنده در از است
 لطیف و فاضل و صالح مشی دلیل از است که کتب است از جهانی جهول با نوح شرف رسیده که
 فاضل و دانشمند و تالیف چنانکه در فضل و ادب بیان ترتیب او بر بر بر داشت
 و بطور و نامتایب دولت از پارسی چنانکه نماند و بر قد حله معهود دانستیم و او را در می گشت
 بتاری نرسیده که باری که فی قلب از معرفت و جیه و جزم آن قیام و عجز با نباشد و بدست
 و تالیفات او در افکار جهان چون سواد پنهان و متوزر و همشما منتشر شده و زیاده باین
 عبارات و ترانیم عبارات او روان گشت و آن فضل عالم کلام و مترادفات و جمع و شکر و حریف
 و اسب او در بی عیب است آنجا نشسته چون عند لیب در روز آینه ای که از هزار آینه
 خاتم و اعلم با در کف راند و سعادت و رحمت و بی عظمت گرفت و اسیرت عدل و کفایت
 او که فلفل درینا چه عصمت و عجز این کفایت انان بسیار سوده و همان آید آن شده و او را
 که فایده رسید و آیام فزت و محنت بود از حرافه و عوارض او هر سخن بی و علمای
 کافی یافت و او با بواب فصاحت و انواع موا اطلاق سلطان بنی تالیف نوآ حد سعادت و
 کتاب آداب اخوت کز این تکلیف میگرد تا کار عالم بنفام رسیده و او هر حکم مستقیم
 شد و هر قدر که بر فقیته علم و مناج بصیرت همه کرد و بر استوار آیام نو که تر شد و در
 آن بر تادی آیام عالی تر باشد و سبانی آن بر اقصی زمان ثابت تر و در کسب تر کرد و
 از نمانت که در شمس لعمالی قیام برین و تشکیل رسیدن ملک او کسب او منو جبر

نکته

خسب عالی با ضایع من باب دفا و بصیرت او در مضایع و توجیب درشت نوی و سایر بر دو در
 خوشنت سگوارت و در آن لاس و اسب کس این بنوی کرد که پیش آید که ان
 سکلی کوه داشت بدت پیش در سس کساری بر برش خواند و او اگر چه در در است و قیامی
 کشم بود در مخ ششم او از بجز خصم حمایت دیگر و بجز بر آن حقوقت صیقل کردی و از
 ده و اقامت و ده جاک باگ در شستی و تادیت و تریک او بجز یکد شمشیر قطع و سندان
 ساطع بنوی در کس او بجز معلوم که نه در شستی و از این سبب فخطی بر دست او در
 و ده از بر رسید کسب با کفرا و آفته شد و به آنکه تقسیم ادب با قتل و شکنج بر روان رفت
 و او در عزت و محبت استیح و سادک باشد چه عصمت از خط و خط جز انجا را نیست و
 روح دادا که باشد و نفوس تا از مال صورت خند و غیر که صاحب او بود مردی سبب
 معذور و بی قاید و از جمله مرم کشم او بسلامت جانب موصوف و معروف و کسب آباد
 و طیفه اموان و جمال آن خط به وسیله و تو نسبت استرانی به و دگر که تین او فرمان داد
 و او را از نمانت برات سعادت و نقای عیب و زیاده میگرد و بچندان روان مملکت می گوشت
 که زبان جوانت کشکشف افند و بعد از فضل و اقامت عیبت آن سیاست با مضمنا
 میباید نه پشت و بسبب نقل و نظرت لشکر نماند شده و همه دل بر قطع رفقا عمت
 نماند و عیارت غیر عصیان و استخلاف نفوس از معرفت خوشنت جانب او قرار دادند
 و او در این میان از جبر جهان پرور رفته بود و بسبب استقام هو او هر چه میسر کند
 کوی بود و از ترس بر محنت و اندیشه سفاک استیانی بی تراستی بر این همه و در این
 و خواص عزت او با نمانت ایشان با زیاده و او را از معرفت عدوان آن محامت
 تا بدستند و چون مقصد و مقصود قوم بران موجب که عیبت کرد و بد و بد میسر نشد بجز
 رشتند و توفیق و اظلال شهپر با دست گرفتند و امیر میوز به روز از بنرستان بخوانند و او
 بسبب استقام و تقیظ از جهت حاد شد و فقا و کفایت قوم مبادت خود تا در آن که آن
 حال میگرد چون بجز جان رسید لشکر که گشتند دید و کاری از دست رفته طبقات لشکر
 بد و بیفام دادند که اگر در قطع و عمل چید با ده و فطمت نای ممد از بختی صادق خدمت ترا

که بندهم و مطیع باشم و اگر بر روی پست کیم یا بجای دیگر بروم امیر منوچهر جز عازت و سعادت
 چاره ندید و آنرا شنید که اگر با ایشان مواظقت کنم برده محبت در به راه شود و در غنچه فضا
 مژگان کرد و غنچه قدیم از دست برود و شمس العالی چون اقبال کلمه ایشان بر معنا دوخته
 بر نواز عفت و پادشاهت با ریح و اقل و خاص مالک و بقایای سبب بسطام رفت و منتظر
 خانه کار و دل تن داشت چون لشکر از بهر دستند منوچهر را بر می ریت و از حاج او در آن
 نظیف کرده و او را از سر فرودست با ایشان بر دست و شری الهی وضع میکرد و کشتی کشتی نشاند
 و چون بنزدیک قایم رسیدی را این خدمت بر سینه و پیش رو جزایع هر چه تا مژگان است و
 انگش از دیه مروان و با یکدیگر از عهدت این و آنده منکر است لشکر و غنچه الهی و آن
 کرده از بیابان قی بد فرزندانی و صدق پنداری غنچه تا بمراد ارمان مانده و امیر
 منوچهر را گفت که از خدمت دی در خدمت اقوم سر بر دارم و جان بول کم و کوشش را در خانه
 دامت و طه ای مصالح کار و امیر شمس العالی او را از کوشش او در کسب عطا کرد و روی وی کشته
 و گفت خاست کار و انانیت حال من همین خواهد بود و در اشت ملک و خانه بر تو وقت هست
 این کار را در حال تنه و بعد وفات من تعیین کنی و خانم ملک به وسیله و واقعه فرزان به
 شکر کرد و حال بر آن معز نشد که شمس العالی بقیعه من ملک کنی که تا بجای از کوشش و خدمت
 بمصالح او قیام و دنده کار ملک و اقل و قدیم منوچهر باز گذارد و شمس العالی در عاری بقا و اقل
 و منوچهر کبر جان آمد و جنبه امور و استقامت صدور و استعلاط بهر رشوق شد و بدان جمع
 بر سبیل بدو و قیمت و تلفیح و قیام مصالح شریف و وضع روز کار میگذاشت و ایشان از
 سعادت عیش خویش طایفه می یافتند و فقرت عهد از موادی معزرت و عنوان سعادت
 تا بکس نقصان می پذیرفت و با انواع مکر و حیلت بهر مصلحت فرزندند تا خاطر از کار
 خارج کرده و چنانکه شایک ایشان بود با من و سکون رسیدند و بهنوت وفات روح او
 امیرستان و راجعی بخشند تا در سفرش فراخی او نشنند و در وی رود از عزت عزائی او
 باز کشیدند و او را در دیده و بر او رسیدند و از مواعین سبب کسان او بسیار میدیدند
 و او را وقتیکه با هر جرحان بر او خوشامان ساخته بود و حق کرده و حال عهد از کوشش

او چنان بود که در غنچه کتبت است شمس العالی انکار کرد که او قدست و کسب کعبه کتبت
 افسوس و دلخواهی امری غنچه کتبت شد هم تا لم بیلگو آنده امیر منوچهر سر روز بر تاق
 دیم و هم قامت و غنچه از سر روز در صلب او دست نشست و بیت لشکر از سر کتبت و در آن
 را فراموش کرده کان کتبت چون آنرا ان الله تالیس و لم یسره کتبت است هر روز و دیوان در کتبت
 با امیر منوچهر شای کسب مشق بر فقرت چیده و تقویت ملک و امیر المؤمنین اتفاق داده و از غنچه
 المعالی لقب داد و توین باری تعالی و بدست سعادت او را مساعده و کجی و اسطغان متعاقب
 ساخت و بقیه بیت و مشاییت دولت از کسب ظاهر نمود و اقل و در بهر بخت کسب با کسب شایق
 و در کتبت از برای شاییت و کتبت و اقل کتبت او مسدود کرد و اندیشه و بجای از سعادت و تقویت
 حضرت خویش بسیار کار او فرستاد و بسیار بود و تقاضی مدعا و در غایت نام محصور بود و تقویت
 نمود و از صدق حقیقت و صفای طوبیت از سعادت حضرت سلفت اعلام داد و سلطان آن
 و سایر و ذرایع نظر مسئول ما صحت فرمود و مباحی و امر امنی او با ایجاد مقرون داشت
 و طیاره موافق او بر ملک شتیرا و اعتبار را و موافق او داد و ولایت خویش خطبه بکشد
 با تقاب کالیون او مطر کرد و نه او بر محمد بن مهران را برین مسافرت بدو فرستاد با خطی
 لایق و غنچه شمس قیام و امیر منوچهر آن مثال را جامع و طاعت مقابل داشت و بر مصلحتی فرزند
 پیش گرفت و بر نماز ملک جرجان و خیرستان و قومس و اصفهان شعار و ولایت
 ظاهر کرد و اندیشه و بجزایر سبیل آناوت مفرم شد که بر سال نیز از میرساند و در وقت
 خدمت سلطان نیز از او درین روز لشکر عزت او در روز سوار از جوان دیم و طاعت ششم که
 در فرزند چون کوزن و در شیب چون کسین بودند کتبت فرستاد و در ترتیب معونت بر
 نوبت سفر و اقامت مراد کتبت کلون و مزاج العذکر دهنیه و معتقدی از بهر قضای سعادت
 و قیام بهات ایشان لعین فرمود و چون آثار ساسی او در حضرت سلطان بوقیع اما رسید
 و حقوق طاعت مناکت شد و خلوص و لایزال شهنش را بر چون آمد او سعید شای که شمس
 جرجان بود چنانکه روز کار و مقدم اقل فضل و کتبت نسبت و در تبت حسب حق کتبت سلطان
 فرستاد تا معاقدت معا وقت برابر موافقت مستحکم کرده و از کار امیر جرجان سلفت بینه کتبت

قیام نماید و او در شفاعت فضل و صفایح حریت آفریدی مدوین قهر برکت و در تحصیل آن مراد بود
 آن مراد و او با بس کفایت قیام داشت سلطان را با سعادت مکرول و انجام و مول او بسع اصناف
 یافت و حق کفایت ملک المعالی با یکایک پوست و چون آن بزرگ کجاست ملک المعالی با زکیم
 و کچک از کرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز آمد و از ترس سلطان در اجابت دعوت
 و انکار علیه بازگشت ملک المعالی او را بگردید با حضرت فرستاد و در قلمن جرجان را که شیخ علم
 از روی حدیث و حکایت روزگار و تجربت یافته آید بود با او موافق گردید پس تا با تمام
 و تا رب عقده مناکت و توضیح لغت و موافقت قیام نماید و هر دو کجاست رسیده و در هم
 خدمت بجای آوردند و تجویز دادند که بعد عقد صلح مطالبت کردند سلطان شیخان فرست
 را بمقابل شریعت محبت و گرمی که هرگز گشت او بود و فرزند بی که زهره آسمان سلطنت انبیک
 المعالی داد و زهره جزو عقد ملک گشته بود و دور درازی جز در بی روی افولک لایق نیما
 در حق عیالات بزرگوارانک او را بی نیفتد و در کسب این عقد از اطفال متاثر و بشا بر پشتش را
 و نقلی کشف و مبار جزئی رفت که تاریخ آید و طرز مسامحی کرام شده و رسوایان و حصول مصلحت
 و وصول مصلحت بازگشته و ملک المعالی بر طریق کفایت بجای آورد که در ذکر موهبت و وزارت
 کرام او بی ضعیف نماند سلطان خدمت او با خراج مسامح و او با بس ملامت مقابله کرد و بشرا بطور
 خدمت و مفاصات قربانت او قیام نمود و افراد و قوای او بجای آورد و در جبهه ایفا سنتی
 و قطعتهای غریب بر وجهی مراعات کرد که دست و چوک عالم و قد و دستا عین همان گشت و
 سلطان از محبت از خدمت ملک و بی نیت شرف سلطنت عالی روان کرد که در هیچ عهدی
 در اقدام کتاب و معلوم انعام حساب نگذید بود و همچنان فروری بدارز مقابله آفتاب مژدانی
 که در دستش جوید از عظمت بجزیر اب منته و مژده ملک المعالی چون در یاسکن زود هر
 چو امر و چون که معدن نقایس و خایر چون کار ملک المعالی بفا هرمت آن موافقت و دوست
 آن و مصلحت قوم گرفتند تیر به لاسش کرد و انتقام از آن بیج که در خون شمس المعالی سخی کرد
 بود که شوال شده و در جو میل و افواج محل سلک محبت و موافقت ایشان گشت و همه را شکر
 آورد و سپهر کلاس که خویش عاق و نایب شفاقی بود در میان بگریخت و در جهان آورد

شده و تالی فسیف شریف و ثبات قارین گشت و کس از وی نشان یافت و از غمزه بنا به شرف و جاه
 آن مراد و انعام جمعی صاحب خویش شمس المعالی بر سره ولایت نخواست سرت و میان خوف و دعا
 و ترس و طوارق با و موافق مفا و ملک المعالی چشم از زینت داشت و راه اعمال و افعال پیش
 گرفت و او را با غلظت عاق و قنایان معزور کرد و نیند و اعی طبع و ترغیب جام شمش گشت
 و در کتب طب تخصص بود داشت و راه عیاض او بر سبت آه لاری را و حق معین و غایبی
 بود و در ای معلوم مقدر است و در هر کارک افعال جمیل و نایب نامصوبه او انعام بجهتی
 از بس ملک المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی طرفی ترده و مکره تا جنبه بر کجاست
 سلطان آمد و نیت او این بود که نیند داشت که در فو اوج افعال و قیام اعمال خویش بشتاک
 عقوبت و تائید خود و استیجاب و نیت این که در مصالح جانین سلامت خود یافت و نیت
 که گشته در ملک گشته است و سرای بزرگ در چون زده بر میان بر امن وی در آید و حق هر چه زمانی
 خدمت یابد و حق اهل نماند حافظت در ام جا و جازمانه افند و اجرام سلطان او را بگریخت و نیت
 بر نما و پیش منو هر فرستاد و این امر وی این دو جهت از کس ملک و زبانه موهبت گشت
 است شمس **انکه مصلحتی با چه مصلحتی مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی**
انکه مصلحتی **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی** **انکه مصلحتی**
 کس معنی کرد و هر کارم خدمت محاسن خدمت او بود تا شمس المعالی با سر ملک خویش آمد
 او کجاست چدر خدمت امانت گشتی شده و در خدمت چدر نظر شفاقی و کفایت و خدمت چدر
 غمزه و مظلوم بود تا در اطرستان فرستاد و او بجای که بر مصلحت و رعایت مصلحت و قیام
 بکرامت منازعان ملک چدر حق معنی بود بسبب تقنی که در تحمل افند و او را بخواند و بخواهد
 کجاست چدر رسیده اجمالت سلامت خویش روشن کرد و چدر قبول معا و نیز و اکرام مقدم
 او کجاست شمس و او در روز چند روز او را پیش خواند و در اندیشه شاک شده بر نشت که بخدمت
 چدر رود در راه پیشان شده عیان بگردید و در دسته آقام طرستان روی کجاست
 نهاد و شمس المعالی از حال او آگاه شده و بر بی او را روان کرد و او مصلحتی نام
 که داشته بود و چون بر سره کجاست رسید از خواص صف باس و قواعد حفظ چدر این شده

و کبریت سلطان بهت و در خدمت او معان مهور و محل مرموق یافت و با انواع نوزاد بزرگ
 و اکرام و تجلیل مشرف گشت و از سر جوهر جانی و مختلف وقت در مجامع سلطان قربت
 در خدمت خویش باطل کرده و این امر را مستوحش شده و از تغییر برای سلطان مستحضر
 گشت و در سرتیبه خویش طب را در عرب پیش گرفت و سلطان پیش از او عرب را پیش می کرد و در کرد
 مرکب او رسیده بود لایت غرض پیش شاه شار شده و به سبب بود و قیام که میان همایشان قیام
 بود بجا آمدن او باقی ساخت و سلطان مثال فرستاد و در روزا با نخواست و در سببها و بهر طبع
 او احوال و صید و تنه به تقدیم فرمود شاه شار از سر مظهر و خوف غایت و تنه می گفت
 و از راه پیش سلطان فرستاد و چند مدت در حبس داشت روز کار گذشت و ملک توبت
 بطریق نامعقول از بند فعال بیرون افتاد و اگر زمان کثرت منقطع گشت بودی غلام پادشاه
 بود آن غلامی تا قیام رنج خدای روز کار صفت دامن او بگرفت تا چون سلطان او را پست
 آوردند و بهر زوایای و تقیید و تنه به پیش شاه شار پادشاه شدند تا عارضه خدمت
 سلطان برزوال رسید و بر بجزیره و او را یکبار تا تار و همیشه به خدمتش کرد و این
 با عشاق و اطراف او مثل او و عاید به همسان و عارضه امتحان در باره او بجزر خود
 باز برد و ولایت جرجان و بلخستان بود و او در سلطنت حاکم را بلیت است و در خدمت
 او نام نکر و اگر کفایت ملک المعالی در اعمار طاعت و بجا طاعت در سببها و بهر طبع
 جانب سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه از دست او رفت بود آن چون کار او بجا
 آمد سلطان او را با جا نماند و در زمره ارکان دولت و انان مشرفت عازم خدمت او می
 بود و در مجامع پیش و تاشای شکار و اوقات طوالت و بهای مفاخرت و معاشرت از پیش
 حشمت سلطان خایب نشدی تا این وقت که امیر ابو الفوارس بن محمد الدوله از کردان سبب
 می خدمت برادر پیش گشت سلطان رسید بر امید اعداد امانت او بر مرز امانت برادر پیشی و در
 و ابو الفوارس بر خدمت سلطان سلطان بجمع بود و در باب شرف خانه و قدمت خانه
 و عراقی نسب مجاری میرفت و در از جمله کرد که لایق خدمت و شرفت به سلطنت بنو ملکند
 و چون بر او نظر کردند امر او را نود و دیگر آن کلمات لجاج و وقامت به نظر او و در آن رسید

لمراد

که او را از مجلس سبب دور کرد و با دیگر در زینتی قلع بچسب کرد و این سبب به سبب
 او باطنی که نشسته تا این روز به او شوق شده و طبع او عاقل او در محرم است و در ربع بایه
 با فقرت و یکمان اوسیه از نا در مصلح او خرج می رفت و که محمد الدوله بن خرد الدوله
 قزاق الدوله در وقت حضور سبب الدوله بچرخان بر دست سبب نشسته بود و در ضمن آن
 جنبش بود است محمد الدوله لشکر شاهی فرود بود و لشکر باری تعالی بران عطیه با در رسانید و این
 انظار اوج کرد و تقدیر زنی است که او میل کند اکتیبه که بر عاقل طلبا بگشت تا که در
 و کسبیه در کسب تا من کسب است اما به او آرد و این است و چون قزاق الدوله برای امرت بچرخان
 لشکر بر ادرت او بجهت کردند و او در او چهار ماه بجهت علوم بود و مقصد بجزرت اقراب و بجهت
 قشایر و از سر کرم و عقبت در عقل و عقد او و بی بالشکر در کسب که در آنده میان او و در این
 سبب و شرف اقامت و در کسب فرستاد و در کسب سبب بن سبب را پیش خواند و در بی با فقرت گرفت
 دوست غایب بهر کوه آمد و در این سبب من و شات بسیار رفت و با رفت و با رفت
 عمی کشیدن چشم و علم اهل ری در این سبب بفاقت رسیده و بفاقت شده اند و هر وقت آن
 قنطه تا زنده بگشت و بصل مصلح منقطع شده و از نوایب آن فن و در ایران محب طباقت
 بشا رسیده و هر وقت سفیرا در هفتاد حال و آفات مال رحمت زیادت بگشت و در آن
 روی کجایی بنا و در دم متفرق شده و محمد الدوله از استقامت اقامت قنطه و اتفاقا در شرف
 در امارت او این کرد و در زمره معز حقوق با در بر خاست و بهای نفس طاعت او معقول
 کرد و همیشه و خلق را از ورطه آن گشت بر این سبب و بجا بگشت و مناد است دولت و قلم شغلی
 شد و بر او در مجلس الدوله ولایت همدان و قرصین نامد و اینها و او داشت و در این حسویه
 در عهد پیشان اموال بسیار رساند و بچرخان میج کرد و در دو جمله مصلحت او بواب بگشت
 بران موجب که در حقوق سنی و علم سبب است او معهود بود و معرفت کرد و این قول و بچرخان
 در ایام آن بود که بجا عظیم یافت و کار او در جاه و رفعت قدر این رسیده که مناد و علم
 در شایر کرد و در عرب و جمع در زمره ششم او بجهت شد و او بجد الدوله و در کسب که کار او
 بود و نامشرفت و قزاقین با صلح خواست تا معاملات آن بر لشکر گرفت کند و بهات حک

و مانند از مرز دولت و قیام جواریان است و ده افست حضور مملکت قیام نماید و پیشان بگنج
 تعلق حسن ملک و دشمنان پیشه دولت بجا بود و از مدینه و مدنی پیش نهاده و در برایشان می شد
 برصد و روی میخواست و غارت میکرد و ناسیج که برصد و ولایت او بود است بازگشت و
 ارتقا حالت برسد و غت و بدین سبب راهها بسته شد و با ده غلات و اقوات منقطع گشت
 امجد الدوله در کشش این شکایت با صحنه فریم نشسته و از راه و خواسته و او پیشی
 نام از لشکر سیل سواد و بکر است با سپه قلا و معصاف داد و از چاهین خلقی سپید لبنا
 رسیدند و سپه قلا و از غنی بخت رسید بازگشت و بجانب ده افغان شد و چند روز بجا
 بنا به واقف کرد و در تمام حال و معالجت جرات مجروحان مشغول شد و طلبک الخالی پاس
 بخت و از راه و جرات تری از راه و دستخیز کند و سکه و آنا و بی معین برسیل
 خدمت مسلم آورد و در هر روز در کار بود و در دست و در زیر مشرف است شرفی بود
 دستشده و بجای از سلسله نظریات تنزیب و تغییر کردی و حال فرادان برسیل میرت
 و قضا می آتی سپه قلا بدست آوردان کرد و او بان لشکر جردی رفت و دست نیست
 و غارت در آن کرد و لشکر و بی از آن سبب در جای غنیمت و غلای ششیخ افتادند تا بجهت
 و کافز ملک با نظر رسیدند و او را بستند کردند و او را معلمان بود و او را بیارامیه و کت
 از هیئت دست و باز داشت و لشکر را با جاده سده و در شاد آورده و در شط و ضفاف منقطع
 کردند و در دست سب و از بیع با صحنان رفت و شاد و حوت عهد الدوله ظاهر میباشند و
 نظریان حسن بن فیروزان بدان موجب که در سابق گفته آمد است از سار و چون مدروی بری
 آورد و از خوف کجیدت قاپوس و غایت لشکر او بر او بیایان باید و چون بری رسیدند
 و سال بخرستی قوم در میان اهل دی بود مروج الیه در حکمت و موثقی به درای و تدبیر
 و تقدم و تا نیز پس یعنی بسبب زنجی او را بفرستند و تقاضا است و نه فرستادند و قی
 آنجا که محصور و مامور بود و تا قسم محو بر سر زنت او کشیدند و او را بر قاعده محمود با
 میان ملک آوردند و برین ایام که عهد الدوله از راه کرده بود و از ریاست جرد است
 کرایه ششم و بی نام حالت از سر بر کشید و بدو دست بظاول و تقوی بر آورده

در زنج رقیه حمت ایشان را و غنی و از زنجی نیز هر کس هر چه بزیست از قبیل منب و غارت
 میکرد و کله کسی که از سر رامت یا غایت جردی تالی یا سبب تقوی و خوف همین منبر بگشتن
 و غارت و سبب و ترمیک همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی را آورد که همه بدو عهد
 شدند و بر نظر جردی که در پارس سرای او فرار گشته اند و او را غنی خویش یک زن بخت
 ایشان با دست داد و عاقبت مزیت شد و سبب و کت و خویش ایشان بازگشت و عهد
 آن در خاق آن غمت و نظریات سپید و تا سپری شد و کبر الدوله و عالی کار بود
 چون ولایت سبستان سلطان رسیده شد بهای الدوله در غایت موالا و غنیمت مصافح است غا
 نهاد و بکر جردی که میان مرده مملکت و قرب اداری که میان مرده ولایت بود همواره برسیل
 و غارت و غنای غایت مسو که میباشند درای سلطان را بکر مشرف است و غنایم و از آن او
 آن تاد و بخت موافق میباید و بکر لغات ملک و غنایم مرده غنایم میان ایشان در تو شیخ
 لحوت قرب و تا کجید معاد کجیدت کن میرت و از این باب نظران بیاید غنایم بر غنایم و او را بر
 مودت قرار گرفت و غنایم در غنایم و غنایم سلطان میباشند که این موالا بجهت رسد و غنایم
 مصافح است مصافح است میباید و غنایم با غنایم سلطان که شیخ حدیث بود و غنایم بود و غنایم قدر
 و غنایم و کبر و از دست فضل و غنایم و کبر و کمال علم و غنایم خلق در راست رای او در
 اظهار جهان سایر و کوشش برین سفارت بغارس فرستاد و بهای الدوله در احوال و آرام و تحصیل
 آرام و تحصیل کمال بجز این عداوت حال سلطان و موافق کمال مقابل او بود و تقدم داشت و غنایم
 وصول او بهای الدوله را کار غنایم حادت شد و آن غنایم در تقوی افتاد و منظر غنایم ملک که وزیر و
 نظیر و ناصح کجیدت و حکم و اعتبار آن ملک و دولت سباید و معین بود و بی مشورت و حرکت
 او تا آن کار در مشرف بگشتن قیامی را ببنده و فرستاد تا آن معاف و غنایم بسام او رسیده و غنایم
 او درین قضیت میسوزند چون قیامی از بنده باز کردید بهای الدوله جهان خالی کرده بود و وقت
 یافت و سپروی او پیشین قیام بد شده و از سرای غنایم نظیر منقب او مثال یافت
 گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و قدم او در ملک غنایم یافت و لشکر سر بر غنایم
 نهاده و کمال غنایم طلب در آن رسالت چرب بود و غنایم که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد

تلقانی را با کرامت و بزرگوئی در پیش نهاد و در امورهای مسلمانان مسلوک جاهل و غفیلان
 بعد از مصافحت و مخالفت هر مسلمانی که میخواست بر او برادر کرد و او را با انوار کس
 برادر او بگردان میفرمود در میان مردود برادرها که میخواستند حاضر شد و بدین رسیده که کشت
 الدوله لشکر بگردان فرستاد تا آن ولایت را از دست او برون کند و او بوقت پیشان
 روی کرد و در میان پیشان عربی کشت قائم شد و لشکر او انوار کس کشته شد و او
 بسببستان رفت بر قدم خدمت سلطان و احوالی بقصر سعادت و عنایت او کرد و سلطان بزرگوار
 در آنجا امیر نصیر بن ناصر الدین بود و بنام فرستاد تا مقدم او کرد و در اقامت آنرا
 در احوال ششم از حلقه او بجهت چند روز در آنجا بر بسبب بنا بر تزیین و بدو و دوستی
 امیر نظر در تقدیم آن اواب ایجابی بسبب که همانجا تزیین نمود و معرفت شد که بجای از
 ملک و سلطانین عالم در حق پیوسته و پادشاه بود و از این حلقه کز او بیست و هشت آن
 پال و سخاوت را از بر او یا استغوب بود و بیست و هشت علی کفر می از دست او در آن کشت
 و سمیت آن ایادی باقی جهان برسد و در حد و نیایش و بخت ششم و چون کبیرت سلطان
 رسیده باستقبال او بیرون آمد و در احوال و تنظیم او مباحثت کرد و او را از زر و سپه و پول
 و انعام چند آن انعام کرد و در هم نشاند و در بخت و شرفیت بنام کز او وقت پادشاه
 سلطان که نیایش او چون پیشانی وزن و چون خاک بی و قیغ بود و سه ماه از زر و هم
 سلطان بود و در فرزندان سبلی گرامی بود و برادران منشی جزیرت و بعد از سه ماه و هم
 نویسنه کرد و در سلطان و در است سلطان بجز این سبب و سنان و سماع و خاوند مراعات
 کرد و او سبب علی را که در افاضات کتیب و سعادت حضرت بود در خدمت او روان کرد و لشکر
 که با عرب و عرب انعت گرفته بود و در خدمت بر قدم و هم که در و بجهت او و ب سبب کشته شد
 بخت خود را از آنجا منقول مکتب سبب علی کبیرت و امیر ابو الفوارس بان لشکر
 بگردان شد لشکر که بگردان میفرمود و در چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش بر
 خاستند و او در مکتب نویسنه بر آن حد و سعید و مکتب کشته و او سعید بعد از انتظام حال او کشته
 کار او بان لشکر که در سمیت او بودند باز کشته و در حق برین کز او کشته و از بر امر انعتاب جانب

نیز

و بی غلظت بر دست سلطان و محتاجی از هم میانی که او نموده که دانستند و بدین سخن از او رسیده
 تا سلطان فرمود که در و سمیت را بخت او دور دست افتاد و امیر ابو الفوارس بی انصاف و مجرب
 سلطان الدوله را با یکبار لشکر فرستاد و او را شکست داد و بهر جهت بعد از وقت پیشان
 او در معرفت حق قرابت و اهتمام بنام احوال و قیام باطن او با عنایت نمود و چند روز پیشان
 مقیم بود و بعد از آن بجایی از پیشان او منتظر شد و اندیشید که از جانب پیشان الدوله که با او خداری
 خواهد رفت و او را گرفت تا سلطان الدوله نماز فرستاد و چون سبب از حدیله بینه او رفت
 و بقیت حال او در موضع خویش شرح داد و آیه نشانی است تعالی که در آنجا کتیب خان و خاقان کار او
 انیک خان بعد از عزیمت بیخ جوان است خویش رفت بر خدمت آن و من منتقی و در انظر به
 آن جزو است تعالی و بدو را خویش خان و بر خود و از حضرت و عمو و در احوال او و حقا بیکر
 او بعد از آن که کشته شد و در تقدیر کسان و او سعادتی نمود و در کار سیر مردمان
 کشت و مناکبت سبب و در زمین خدمت بر فراش ملک افتاد و در دنیا بدو بقر صحت کرد و در عجم
 او بطور خاک سیر کشت و هفت او که با خاک است و میرود چرخ بر او بی سبب و دست تقدیر برون شد
 شکر و سینه نمی بگری همه از آنجا که در پیشان کتیب با او و پادشاه و تقدیرش انصاف کرد
 در خدمت او و لفظ او را از پیشان کتیب با او و حواصت او در خدمت کشت و در بیخ بود و بر او را
 بر یک باور انند استولی شده و با سلطان طریق آنها داشت او ما دست پیشان کشت و حقایق جرایب
 و جرایم برای و با غلام و آرد و ایشار تقرب منتقل شد و از جانب جین لشکر که با صد هزار نفر
 بجای خدمت او و قصد جا و کسرام بیرون آمدند که در دست محمد اسلام کسرت نشان ندادند
 بود و بر عزم اطفا و محمد اسلام و علی و نصر و اصنام او اندک کشته که تا بدین حدی که رعایت هر طایفه
 کز اسلام و سر بر بانی در خاک اندازد و عطفان خان از بهر دامنش نشان از اطراف کتیب
 اسلام لشکر خواند و از انصار و بین و موطوعه اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در اول اسلام
 از آن ندای نایل بجای و این کتیبی حلیف حدت شده و اعداد و التبع و در شیخ در عجم بکن
 کشت و او را مسلح در میان و مسجده دستها با غایر داشته و همتا در قهر و ثمنان و بین بسته
 و عطفان خان بجای خدمت آن جمع شدند و در بر استقبال اجل قدر او وقت برادر کتیب

در پیشگاه دولت مقهور گردیدند بر امید و عهد باری تعالی در حضرت دین و اهلای کفر یقین
 چند روز در سخاوت عالم مبارک آن معارک و مسافرت آن مآظم از نظر محدود طبعه بر سر
 کافه و صد طشتا بر خیزد تا بر ما بران خواند و ز دست ما مسل ایجا و بر ما مسل آن او فاعه و لغ بودی
 و خلف موافق حوت دفع نوز و حوق و عرب منا موصولی عالی بود و خون چون صوب الی اود
 اندی یکید و باری تعالی نه بان نفس نمیش را در حوز امان میگرفت و مبر کلین و ای مین
 تاید میداد و کله بزم دین در هر جمعی باطن کله علیا میگردانید تا یک روز کشتی عرب با
 گرفت و برام غنای کشتی و در کوه و کستانای طمن و عرب در میان فریقین براد و اولیا
 دین در سر کشتی باری تعالی و عرب هلب زلفت و شتاق مستقیمت و شتاق بقای منازل
 رحمت چون قول باج و کج بود و وقت لغت قوت و وقت مسقط شقی با طبع هر کس بهاری
 آینه و با عالمی بنیادی عرب تا مژده روزی که در ده لاجرم روز حضرت قدس در دین حق برسیه
 در جهت انقضای حضرت و برید و قرب مسد بر روز که در مآظم غنای آن مصوات بر
 زمین انداختند مسد و اوج تن که در جهان با بنجاب قالب طلب عمارت مسد و خوات
 بیجا از جهت کفایت غنای نام یافته و مصلح و مسد از غضب آن مراع بغزای رسید و
 قرب مسد هر روز در روز داری و جوری کشتان که در حسن باهه برابری میگردد و در
 نوزده لاولی حضور کرد و جبر و بند بدست اهل اسلام افتاد و در زمان سوشی و غنایم اتمام کشتان
 چند آن حاصل شد که در فضای صحر و اوقار سید ائی کفید و بقای آن در ابر بر میدند و در
 کزنده و شب در این فتح عظیم و فتح حسیم یکی دیار بسلام برسیه و دلهایا رسیده و جانها
 در با ناسر کرباری تعالی روان شدند و بر عقب این فتح غنای خان را عر با نرسیده در روح
 او در جوار روح شهید ایمنه الی می رسیده و ملک در بر براد روی که در حقوی و مرآتت
 ائی و اتمام با بر دینی موافق سیرت و مطابق سر سیرت او بود و قرار گرفت و همواره بر طاعت
 و نماز جماعت و ایمنه بسباب عدل در امانت و کما شرف از جانب کبر و کونست مستقیم بود و
 موافقتی که غنای خان را با سلطان بود و بر رفت و سواج منافات او با حق موافقت و موافقت

مهور کردیم و در عهد ملک خان سلطان حقیق از کفایت اولاد و روز بهر امر جلیل ابو سعید
 مسعود و نماز کرد و در این ایام سغیران با نام آن وصلت و مسطت کردند و عقده آن کشت
 با بستیم کسانند و از ثقات حضرت سلطان بی از جهت عقل آن در قید بر شند تا آن
 و در جهت جنبه استحقاقی رسیده و جهوری از دست بر صهای مشرق و ایمنه مطلق در مد مرسته
 او بیخ اندک و آن امانت سپرد و نه و مجملای که در کشتند از مال و مقال با در سینه اندک
 آن کربان نام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول کشتان درج آوین بسبب شده و شهب بر بسته
 از انواع تجیه و تزیین هیچ باقی نگذاشته و سلطان از جهت رفع در جهت و اعلای مرتبت
 سپهر هرات بود و با اموال بسیار در کج کل فر اوان و زینت کسز با دشمنان او را در شهر
 سزایان و در جرد بایر کرد و او بهر آنکه در پیش عدل پیش گرفت و مسد او سیرت و
 شتاب و طریقت رعایای آن بقدر ما در بر رض امن و جناب امان با پشت کرد و هر چه در دست
 بیمن الذکر و این اهد خلاصه حال و زبانه اقوال در وصف آثار و شرح معانی او است که
 گفته اند شرف ان کسری و آسری فیفسیده و این کسری و آسری کسرا آنجا در حق تعالی
 او را بتمامین اوب و میل بهای رجب از کسرت کرد و بر عرق طاهر و محتر را هر وی فضایل و
 او دلیل قاطع و بر مانی سماع بود و ذات شریف او در شرف موزی مسک و در رفت سالی
 افکار از تجربه کفایت و کف رعایت و تربیت سلطان چون از در شرف کشت صافی عبید آد
 و چون در روز کشت اشفاق زاید التور ببردن فرامید و در با در اقیاع بقیاع رسیده و با آ
 سیف و سمان مرآت کشت و بلگرام اطلاق محقق شده از زحمت طفولیت بزبان شهاب سینه
 و خلق کشف همت بعد از او مجید شد سلطان در قضا حق بنوت و تربیت کار و بر کفایت
 مرآت شرافت ایت تقسیم فرمود و از عقایل اولاد او نظر فریغی کرد که کفایت است
 و کفایت کفایت آری کسرت بود از هر و کفایت و اعمال جود جان بود و او در جوی آن فریقان
 که در چون آری بر دن بودند و در وقت چون کردن در سمانت چون چون و سپهر هر آن
 به زارت او معین کرد و در بد این صوره رفت و بگردی داخل و عدلی شامل صیالی رعایای
 آن بقدر و سگان آن ناصحت بگرد و دلهایا بر هر او قرار گرفت و عهد از خلوص جواد صفت

ولا صلوات و طاعت او پیش گرفته و چون سلطان روز بروز آنگاه که از آن روز عطا فرمود
 شایع میاید در ضمن اینرا کلف اصطلاح و موس بر ترویج طاعت و از قای مرتبت او می فرمود
 در برز او طاعت و طاعت و جزای بی تقصیر و قریب نفس میگردانید و متعاقب حال هر دو برادر
 موضع خویش گشته شد و ذکر بهر آن رسول مصلحت سلطان از به و از ادراک او اجناس رسیده و وقت
 همت بر خواندن و یادگار با و از دست او آثار مسامی بدست می آمدند می بود و بر کشت از عطا
 نظر و عدل او جنبه از عطا به اهل سنت و مذاهب اصحاب به جهت تکلیف و تقوی و در اصول
 دین مستقیم و دفع اهل بدعت و اشتقاق و بر معرفت تقییر و تاویل و قیاس و دلیل ناسخ و منسوخ
 و صحیح و مطعون اخبار و آثار و احوال از سر میرست بر ترویج کلی و از ابع حل افکار بیخ کردی
 و شرف شریعت از عطا به دست نفا و همتی بسامع او رسیده که در میان رعیت بیخ گشته
 شد و آنجا صاحب مصلحتهای گشته و اگر چه ظاهر دعوت ایشان در حق است باطن کول ایشان
 که در حق است و از ذات خویش حق تشریح را تا و بی جنبه می نماند که موجب عدم تواتر عدل و
 معادله عقیب است و در احوال معاش و شرف و تعلق مرادین میگویند با مع ایشان که کشت
 امر وی برست آورد و کسب بر دو میان ایشان و همه را با سواد و سبب ایشان است از حد نه تعذیب
 بجای را به است باز داد از امان و سکن متفرقی گشته با مختلف همه را به راه او آورده و در
 کشید نه سنگ مبارک و نه عطا به ایشان را تعلق کرد و تا حد را نیست که همت و سیاست فرمود
 و هست و او بر کرمش و کسب از حق است و فاضل بود و بزرگ و متدین بود و درین باب عقوبت
 را از سلطان نمود و هر که برین فرقه اعلی دامن است جانی آنها داشت و از منافع دین قوی
 و جا و دستگیر عدول بود و همه را متذکر دانید و جاه او بسبب این همت به و به امانت دنیا
 باب زیادت گشت و مطیع رجال و مطیع اهل سنت و بر حسب اول که از سر دین و ایمان و عطا
 نیز و در عوالتان و قوتخان بازده استکام و قضا و حکام رسد چنانکه در جزای است که بار
 نقل اوینا را فرموده است من قد نبی فاعلمیه و من قد ملک فاقبیه در اثنای این سال
 مردی برخواست از دیر عراق که با کسب و عوالتان اتالی کرد و چنان می نمود که بر سلامت
 از صاحب مصلحتش سلطان میروند و اندام مطور و علی موز کبیرت او می رسد و تا سینه بود

باید و بسبب شیب و صلوات شرف سبابت می نمود و احوال و معافیت میگردد و او را بنیب بود و
 کرد و حال او کبیرت سلطان اعلام دادند و از سر شرف و کامل حرکت و بهر آن طرف بر عزم فرمود
 و سلطان مثال فرمود تا او را با سینه بر آنگاه که در محلی موسس الا شیب و سبب است که دارد و آن
 تا زامت مجلس سلطان از عوالت مستبول کن اولایج و اولایج کرد و عطار حقین بر عاقله گشته
 عزم او گشته شد و چون او را با سینه بر آوردند و از احوال او استکشاف شد که در دست
 او چند کتب از عطا به اهل دین یافتند مثل برهان و اعجاز کتب الحسنی یا باین و اهل برسام از ان
 برین و فرمودند از معقول و معنی و نه از معقول معنی و نه از آنرا محمول و نه از آنرا مناسبت باید
 و هسته و او بجز که در باب مقتدی بود و از منظره کرد و او را بر حکم ائمه عبادی شایسته گشت
 او را در تقریر و کتیب و سبب می نمود و عاقلین می نمود مقام خویش گشته شد و به جهت که تواتر
 بدین مسافرت در وسط خاک انداخته شد و نیز در مار کرد و او را کبیرت سلطان فرستاد
 و در مجلس خاص با عیان و ایتمه و هفتاد و دو برهقه و اجازت خاطر کرد و حسن بن طاهر بن
 علی از شادان آن گشته و در میزان آن کفیل بود و وقت این مستقیم برنگردد آن بود که در سواد
 طایفه از فرزندان حسین اعزاز عطا او و سبب تر نیک تر است و در سبب حال و کثرت مال از
 عطا گشته و در عطا مصلحت مصلحت بود و در عطا او را از راه سبب خویش عطا است و سبب
 این عطا آن بود که در سرای خویش رفقه یافت این مقدم بران نشسته شعر آن گشته بر مال
 ای قاطب - فاقبیط الی یخفی بی ظاهر فان راگ اقولم کقولهم فی باطن الافر و فی عطا
 فاقم من سطر حوزیه یخفی کما انظر به لا یخفی و این سطر در او را با عوالتان در آن نیست
 که در همت که در عطا و محمد بن عبد الله بن میمون عزمی بود و سلم از مصاهرت معز و موافقت
 او بر استخفا بود و در کفیل گشته است جواب باز داد که هر یک از دفتر ان من در عطا عطا
 و معز بدین سبب دورا کبیرت کرد و در هر چه بود پیشرفت از نظام دنیا و از دست گشته
 بردست او هلاک شده و بر کفیت حال او کس را وقت نیفتاد و بعضی گفته اند از حسن کفیت
 در بعضی از اوادی می ز منتقطع شده و ابوالقاسم طاهر سیرم و دانا و او با او بود چون طاهر
 وفات یافت ابوالقاسم در مدینه تا مقام او شده و بعد از وفات ابوالقاسم و بعضی پسران او

ادارت بر خفته و حسن را سبب مقهور حال او در شرف و کثرت ارساب نیار و در او چون سبب
 بجز ارساب که در کثرت سلطان انجا ساخته و چون با هر قی برکات رسد شریف حسن زین
 و کیفیت در کشید و او را از اجتناب با دو خط رسالت و عجز اجتناب یعنی که در او با حست
 خون او متوی دی او سلطان علم با هر قی با حسن از جهت حسن او را بگشت و از او ایلم سینه
 القادر با در باب با هر قی مثالی کشید و بسیار است او و مقرب و تقرب در دین و تقرب و تقرب
 او کثرت رفته و چون جز تقرب او بعد از رسید و صلوات دین سلطان معلوم شده زبان اکتفا
 اعراض و عدل عدال بسینه بگشت و در حضرت امیر المؤمنین با جماد و جوست و چون تسبیح
 افتاد و مثل با هر قی چنان بود که گفته اند مشعر و من تیرت کبسم الله حافظ فانه حقیق
 با شایسته یا الله و بسبب ذکر و نمودن این نامون خوار ز مشاء و اخلاصت کار و رسیدن
 ملک و سلطان چون الله و چون ملک خوار ز نامون سپرد او اهل رسید و دولت خوار
 و چون جان او را ستم شده و هر سلطان را در طایح و کسباب قراست میان جانین خاکست
 و خاندانگی شده تا آخر حمد او و حمد بود بعد از نظر از عجز او بر او روی نامون بن نامون
 بجای او نشسته و سلطان فرستاد و مسلک او را در اخصت کرد و در او زنده طوس و دوز
 طویح در خدمت اعلام داد و سلطان مصلح او با کسب مقرون داشت و حال هر دو بود
 در مشرف که پیشگاه او تمام تقسیم شده سلطان از او ناموس کرد که در ملک خویش بخله و بکله
 بنام او بگردد از هر چه ازین حال رسولی فرستاد و او درین باب با اعیان اشیاع و در
 اشیاع خویش مشورت کرد و در هر زین حکم سر بچیند و ابا و اله و ابا و اله استکبار بر پیش
 که نشسته و گفتند تا در ام ملک قراست سلطان که رسیده او مستم باشد و از دولت بکثرت
 مضمون و مخوف و مکره دست بسته دریم در اگر قی مکریم دیگری خواهی بود در مخالفت
 پر در کشید و ترا مقبول کرد و انیم و دیگری را بجا و شاهی فرادیم رسول با خدمت سلطان
 آمد و آن کار کثرت نهفته نشیده بود و معاینه دید با زارنده و این خوار زیم در حواقیب سخن بگفت
 و جرات که بره لی لغت خود کرد و بودند اندیشه کرد و در خدمت است این قول قطع و در
 ضعیف هر رسان شده و مقدم همه مثال نمایان بود صاحب پیش نامون بنده کار مشرف شده

بکر

و کثرت و طبیعت و با سبب بندگی که روزی برقی حد است بر جسم کثرت او نشسته تا با هر قی
 او بر دن آمد و حقیقت حال او جسم بندگی که چگونگی افتاد و آن مع بر سبب سپرد و بجمع شده و در
 بجای می بر نشسته و در دستند که سلطان ازین عارضه متعجب نشود و انتقام این بر می تواند با یکدیگر
 بر مخالفت سلطان می گفت که در وجود و عواشیم هسته رسیده که اگر از جانب سلطان قصه
 رود و همه او واحد باشد و بگردد او قیام نمایند و اما تا این که طبعین اقبال و دولت سلطان
 بود که بر او بسیار این طبیعت سعادت ایدم او با و کسبیت این طبیعت آن حکمت در ملک او
 قزاق و دیو و کله لایه است او صفات کرد و در سلطان با ششگری تمام بخوار زیم رفت و بنیال کلین بر
 طینه سلطان کشید چون بر دو اوج عبد الله طای با جمعی که طینه بود با ایشان می رت بسته
 و جز عواقیب ایشان سلطان رسید با ششگری روی در ایشان او کرد و از دولت طویح لوی
 صبح تا مستوی آفتاب میان ایشان در منصرف رفت و خوار زیمان بر امید نظره نظرت پاک
 پیشتر انداخته نشسته که خود با خداوند کار قفا و دست که کسب طوف آن می جلای رست و کثرت
 آنگاه رو خضایت باولی لغت موجب وبال و نلال و در این خسار و دبار چون روز بوقت
 روی رسید از حدت حیوان در کثرت فیاض کثرت شمار از شکر خوار زیم بر محرابی آن نام
 بی جان گشته بود و باقی روی بنیال آورده در میان میبشاهی ساحل چون متفرق نشد
 و قریب پنج هزار مرد کسب گشته و بنیال کلین همه کرد تا کله از کله و جان پر و ن برد
 و نه است که قادر در ششده زنده قدر راه خلاص گشته است او و جمیع و جاده بکثرت مسود
 و سازی به سال هر آینه برسد چون در کشتی نشسته با دیگری بسبب از کسباب عظمت آنگاه
 نماند میان ایشان بجای است کشید و او بنیال کلین را جرات و معوق کشتی دست قانع او و تا
 او را بکشید سلطان سپرد سلطان او را با دیگر سپرد پیش خواند و از موجب جرات بره لی لغت
 سوال کرد و چون دانست که خلاص خواند یافت جوابهای سخت داد و باقی کسیران سر در پیش
 انداختند و از شکر و محالست که اب نه انداخته سلطان بفرمود تا برابر مدفن نامون در رفته
 فرود و نه همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود و کشتن
 با آفرین نامون یعنی علیه تحسین و اجزای علی و مدینه خدایه تقیض الله له و یا این الله و ان الله

حقن ارض که مستغرق شد یعنی بجز آنکه در آنجا غلبه بر کرد و بسته
 جزیره فرستاد و در ظهور با باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق کرد و این در زیر دست
 دولت بدین مذهب فرستاد و خوارزم که با سبب کبریا انوشیروان و تا جایی که اهل سنت و اهل تشیع در
 آورد همه را یکجا کردند و ولایت خوارزم با من در دست رسید و آنکه تقدیر انوشیروان
 در فتح هند و فتح هند چون سلطان از خوارزم فرار گشت و آن دولت با دیگر ملک صفات
 شد خواست که تا آنکه سال تسلیش در هند اندیش خردی بجیت کند که چون روی مبارک کند و کشت
 با تمام رسد بر جانب غربت حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قطب جانب شمال کند و نقطه
 رسد همان روز و نوبت که در اطراف زمین از پیش چون بخت رسیدی میعاد احوال کجاست
 همه احوال در وقت مشغول شده باقی احوال بسیار و معلوم بقدرت و کمال مسیبه کرد و آنکه کلاه
 تنگ بر روی او اندیش خردی پیش کرد و در خدای تعالی بر تقدیر میعاد که در تاجیه زمین
 شرفیت خردی فرمودست در باب او آن عهد و پیمان رسیده و این زمان که بدین معانی
 وارد دست جنتی بر نهد و اگر به سبب است مقصد استادی داشت در راه دور گشته و اغلب چو مند
 در دیار اسلام افزوده و حدیثی در دعوت حق از گشته شد و در کفر و غیره شمشیر نماند و در
 عهد و پیمان دور دست بود که در دعوی آن کینه بود و در صفای آن کم شدی و در این ایام در
 بیت مراد و در مطوع تمام از انصافی در انحراف بود و در حفظ ایام حرکت سلطان نشسته
 و شمشیر با کشته و بجزیر هر روز و در جانها و را بهجت بکشد است گرفته و تنها در بازار
 اقل آنکه کشتی من انوشیروان لشکر برین برید و کشته و در اوجی است و بجهت نفس کشیدن که
 عزم و عزم هند سلطان شد و خواست که با آن حشرنا مبت فرج رود و آن ناسی است که از بد
 علم هیچ با دشمنان بر آن بقدرت نیافتست که کشته سب که زخم جگر و سر پاوشان بود
 و از خزانه آن نای سر همه راه بود سلطان بعد از استیارت غنیمت بر آن عزم مستم کرد
 و از لذات خواب و قرار مغرقت نمود و با آن چه خضر و جمع کبیر از سر شوق سعادت و حرمی
 شهادت باشد حق آن نای و در افواه آن نایب فرودست و از رود با سجون و حیل و خیز
 بسکندر گذر کرد و در حیات حفظ و حیانت سرزاری تعالی از زمین عزت سعادت بیرون

انما و این جور و مانع غلبت که سکه ای که آن بگرداند و بر سر او در آن طرف جاری تعالی در از انصاف
 آن معبر با پشت و هر که بر سید روان کبتهال میماند که طاعت میستند همیشه از انوار کشته
 و کشته است خدمت سبک دزد چون برزد که قسم رسیده از جلیق بن شاهای که صاحب در بضمیر بود کجاست
 چو است چه بخت که با افراتاباس و جیت شمشیر او در جهاد استسلام چاره نمیشد که سبکی بر
 میان بست و انوار از لشکر سیستان در پیش میرفت و اوای بعد از اوای میماند بخت و در شب
 پیش از نهد خراسان غوغای و کوس بر خاستی و از حرکت سپاه درین منزل گشتی و تا آنکه در
 منازل میگرد گشتی تا جستم جیب سزغ و در ایام چون بخت که کشته بود و در جلیق طبع چون
 آن طبع در قیله مراد گرفته و نقطه برسد از ولایت بیروت رسیده و او با و شاهی بود از جمله پادشاهان
 بزرگ هند چون برگزشت انصار سبک مطلق یافت در بی در از لشکر که موج میزد با قرب و
 هزاره و فرود آمد بشمار و در دست سهام ظاهر نمود و بساعت و دست سزغ شد و از آنجا به نقطه کجاست
 رفته اند و روز جزای فراموشی و در دست من عمل انوشیروان استغنا یافته و کس را بر و فرزند لقب
 نابود و در مناد فرود آمد و شامی بود که در روزی روی بر تافته و بخت حال و کثرت مال و وقت
 اخیان و شوکت رجال و مناعت منازل و صمانت معاقل از طواری ایام و حوادث روزگار
 معون و عجز کس مانده چون دید که سلطان آمدنک بجا است او که در کسایت ششم و بیست و یک
 خوشیش را ترتیب کرد و بخت با پشت او که شغل آفتاب را در مناست آن را نمودی و در
 از او را و در اصفهان آن برین رسیدی و سلطان علاج خویش با فرمود تا خود را در
 چشم انداختند و از بالای قله راهی ساخته چنان در پای انحراف که از دند و در سر کله را
 دشمنان در میان رسیده و خلقی را بر زمین انداختند و ایشان زلفی بجا و صمت سینه و در همهای بیاید
 میگردند چون بدان تیغهای بر آن میرسد نهد قدرت باری تعالی اهل اسلام را از دست شمشیر
 او که کسان ایشان نماند میماند شمشیر که از آن کسب است الهند بگویم بختها تا و بقطع اصحابان ط
 انصاف تا تا مسلم شود که کار با در قیله قدرت باری تعالی شمشیر که بر چوباس مشید
 و قد حیدر و صومخت امور و حکم تقدیر است اگر در خون مسلمانان نماند مشو و حکمت در آن چشمها و
 سعادت میعاد وجود و اگر نمانی کرد و سبب اهل قدرت و انوار بخت باشد و آن می و نورانی

عادت بخت برآورد چون آنرا اندرین معاینه بدیدند و چون اسلحه و آلات خویش مشاهده نمودند
 با یکدیگر میگفتند این طایفه از ارتش حسن بن زین العابدین بشماره ششصد و بیست و یک نفر
 در آن برقی غلبه حکایت میکنند از معارف ایشان معارفست میکنند و از مناسبت ایشان
 می جوید طریقه لاف در راه است یا او با بی روی نمودند و نه استند که همه عادت شریعی
 و کفران و نشان کفرت فریق و همصیان ایشان بود با اتفاق خود را در آب انداختند تا طوفان
 آب و خوارت موج و آبی اعیان ایشان شود و معلوم نگردد که آب اگر چه باین صیقل و نه در
 کانی است قدرت باری تعالی از ما سبب جانک و در آن توان کرد و این در آب هم داده کفر و قطع
 سلسله شتر که شریک شمشیر خزانة و غیره طایفه را در آن دست تا بعضی متوجه در آمدند و بی روی در آن
 خرقه کشند و بخیه هزار مرد از ایشان خاک شده اند و در آن سینه نه و کینه خنجر بر دست کشید و زن
 خویش را بقتل آورد پس کرم خود را در راه و در آن رفیق خویش کشت و از خاتم ایشان
 امشته و در آن سرش را و دیگر انواع خاتم و انفال سلطان رسیده اند از آنجا که به شهری رفته است
 اهل منند و چون آنجا رسید شهری دیدند از آنجا بی معنی که میگفتند از معانی آن
 و کیفیت آن جز معاینه در آنجا نماند و عقول حکایت آن نامعقول در آنرا سلسله ای عظیم در آن
 برآورد و برقی چند قوه آن استوار کرده و بر حوالی و جوار آن هزار نفر از سلسله بنیان
 نهادند و آنرا بخت طایفه نامند و در وسط شهر یک خانه از همه عالی تر بنا شده که خانه های تقاضا
 از کتین و ترزین آنجا جایند و بغایت تافت و توتوقی آن نرسد و در آنجا همای که سلطان از آن
 سفر نمیشد و چون شرح فرمود که اگر کسی خواهد که مثل این جنبه باشد صد هزار بار هزار دنیا
 بر آن خرج شود و در دست و دست سال بر دست است و آن چایک دست با تمام نرسد و در مجرب
 مستخرج هم بر او که از زر سنج ساخته و مقدار چنگ در او با گذشته و در یا حقت در جنبه با
 از آن ترکیب کرده که اگر سلطان در بازار عرض بی معنی بچی هزار دنیا رستم می دیدی و بخت
 تمام بجزدی در معنی دیگر چاره دیگر یا قوت از رزق آرد بود و در آن چهار صد و پنجاه شغال
 او پای معنی چهار هزار و چهار صد شغال بوزن در آن و معنیها سیصد سیصد بار و زیادت بود
 که وزن آن جز بوزن کار در آن با اعتبار موزن و معاینه معلوم گشتی و سلطان نیز نمود تا آن

بختی

بخت طایفه را بخش در زنده و خواب کرده و از آنجا که بخت بر مردم فتوح و تحریف آن حال گشت
 و معظم سپه راه را از پس کشته گشت تا کربلا میباید می فتوح چون غفلت و عوان سلطان چند
 شایسته غایب و شیش از مواجعت و مصادمت از غفلت کار دارد چه رو مقدمه حرکت مند
 بود و در حدت او را کردن نموده بودند و بر غفلت شان و غفلت مکان او معترف گشتند
 و سلطان درین مسافت هر قیقه که رسید هر قیقه که دید بسته و خواب کرد و سبب با غفلت
 آن بر داشت تا آن من شبان بفتوح رسید را بهیچان که پیش بر غفلت و از آب لنگه
 که درین آب پاشند و اثر را بدست مسافت و طهره تمام بستند و در آنجا در راه را بهیچان
 را باین بر سر میمانند و خود را در آن آب سوزانند و اما سبب کجاست و رفیع در حدت
 سفینه سلطان قلهای شنیج را قطع کرد و مفت قله در بر آن آب لنگه بنا دود و وقت
 ده هزار شت خان درین قلع بنا کرده و اهل منند بجز اوقات و لا ذیب و خویش نسبت بدو
 میانی چه در دست با سینه هزار سال کرد و بر آن اتفاق افتاد و غمزه و غمزه و غمزه ایشان
 بر آن مستقیم بسته گشت و متقلد سلاطین آن معابد بنا شدند و بوقت عاصم
 آن وقت که در روزی و فتوح نمود آن قوم از خوف شکر سلطان او جان باز نگذاشتند
 بودند و بعضی بر جای مانده سلطان از یک روز آن قلع غفلت که از بسته و غارت کرد
 از آنجا که بخت طایفه را در آنجا از آنجا از آن قلع غفلت که از بسته و غارت کرد
 که گشت شایسته و قدرت کجاست نیست خود را از شرفی قله بنامند و بعضی هزار پستان
 نیز از آنجا شمشیر از آنجا بنای نیک خویش را در آنجا از آن قلع غفلت که از بسته و غارت کرد
 فقط اسبی رفت و آن قلع صید بال تصور داشته و در آنجا از آن قلع غفلت که از بسته و غارت کرد
 منور و رای مستقیم او را از قلع نمود و با قلع ولایت او کرد و بجز با کشت و قلع او در
 پشته های و بجز بود و بر این آن صفتی تین کشید و چون منند مال زکات کوکب و صد
 سلطان دید داشت که این ملک بجز این او با زیادت و ملک دولت و آن بر قلع وی نیز
 کرد و قلع خویش فرزندین شکار و او را که بزرگت و کجاست این و بجز شایسته این و
 سلطان سلاطین بر عقبه ایشان برشته و شکسته می غارتند و صید بال همیشه با تمام خویش

مؤثر بود و ایشان را از غلبه کتایب و کما: عقابت شایسته چون سوزت ابطال و صورت بجای
سلطان مشورت کرد و بدینست که از کثرت صاحب نامی و غیره کتایب بسی ما بهت و همان
بجلیان خون خوردند و با دوی بختان دست لارست و سلطان چون از حد بل ببرد بخت روی
بجبرای نهاد و دو صاحب جمنی حسین بود و میگفت ستم عظمت با غلبه شایع و ستم
یاری از غلبه قلم بود هرگز متوجه نشدند و بود و بر تفرز و کجاست نشاند
میان او در وجهی بگرفت مشاقت رفت و هر جای عظیم قلم گشت و از سر مرورت سخن
و در صحنه با بود و دعت و معاصرت کسبید و عاقبت بر وجهی اتمتر و در طبع سپهر پوشش
بهمال آورد و از بهر ستم او و خصومت و استبدادت اجواب و سپهر را پیش او فرستاد و آن
دست با تمام رسد و کسبای مشارکت در انواع خدمت چند کرد و ذات همین ستم شد و آن
و در دست او وقت و در بگرفت و بند بر نهاد و عیون مالی کسبای که بر دست لشکر برین
تقد شد و بود از مطابقت کرد و بر وجهی از آن حالت های آید و کسبای سپهر را بر دست
و در آتشی این همانست با دست سلطان به آن حد و رسیده و معاق و مضمون و یاد میند
دست او برین بر شد و بر وجهی از بنیپ سلطان بجلی از متوزان اقصای انداخته شد
و جان بیرون بر و در حدی بود و بی مناعت نقد و صحنه حسن و کثرت لشکر جویم بدینست
کرد و ستم کار شد و بهیال کس بود و فرستاد و کثرت کرد از زمینس که بر نمود دست که با
بر خدمت محاربت حاجت شایه که در عرض راسته او شایه توان نمود پس نقد از نقد تو
حصین تر همان بود و در دست ایسی توت از وقت تا همین تر چون کردت برینت از دست
با بدین شایه و از انصار و احوان او راه نفاذ و دراز با بدین سیمه این سخن قبول کرد و اطفال
و اطفال و غنایم و احوال خویش بود در هم نسبت و کوی که با نر بنای میگوشتی و بدینست که در
زین از چشم کلبی پیشه ای که در پرده ناریت از روی مقصد خویش کشید کس را
معلوم نشد که کدام جانب رحمت کرد و کجا افتاد و حق بهیال از نصیحت و تخریب و تخریب جدا
آن بود که از چشم لشکر سلطان و ظریف کولی این میز سیمه و میان تیشیه که چون اتمام
اقارب در جهال اسلام کسب اسلام شد و چون سلطان بر سیمه و آن نقد بنده با احوال

عق

دستان آن و لشکر از زینب آن نقد بر حق می و بر سیم رسیده و سلطان از آن نقد با
مقدور و افادت از آن کوه که از خاست و کجاست آن غلبه را می نشاند و در میان منابت اشجار
ساده و اجباری رو بگرفت و قرب با نزد فرستاد بر اثر او برت و بهت و بچشم نشاند و در
رسیده و اولیای دولت را با اقتضای او تقاضا از کثرتین را در آن غلبه شد و بدینست
تا هر دو قایم جان و سبب ظاهر ایشان شود و اولیای سلطان در آن انکسار نمود و میز عبده نارد
منه و لغت و نقلی بزرگ نارد را می نشاند و سرور و در پی ایشان بر وقتند و میگفتند و ساز
و صلاح می گشتند و بعضی از زمینان ایشان بدست آورد و بقره و بعضی بجمع با مراد سلطان میان
و ایشان را فدای آوردند و نماند و سلطان بر طاعت صانع باری و عباد کرم او لشکر میگفت
که کسب آن اقبال بزرگ با استعمال جمل و تعاون احوال و کثرت مراد بدست نیاید عظیم اتمام
و در حد بر اتمام مفاخرت کند و روی خدمت اسلام مند قول آن سیمه است حق آن کس اقبال
مندی او از نوز این مندی را از کسب و او بر تیس و با اقلیت تین سبب نرد با مراد و میان
شد و کثرت بر روی کسب که در دو در مخرمت هر یک زیادت نشد و این موقت طرز موقت
و مادی شد و بهیادست آن از حد و مشرق با غلبه سیمه و کسب با جمع نوز
چون سلطان از او بدینست مقرر با احوال موجود و لغت با تصور باز گشت و چند این
بجو و در کثرت و کوی که در حد و مشاقت نوز زمینان کتب آید و تو و مطلق آن کوی با
و فائده و از اقلی اصناف و کثرت روی برون آوردند و مندان برده با عرفان نورسان و دور
و عاقی بر دند که در حد و ایشان بر حد و مایه و احراز زیادت شد و در سیمه هر دو در میان
ایشان کثرت و سلطان را در نصیحت اقل و کثرت آن اطفال در وجه بر حق و بی ستم باقی شد
که در وقت خدمت فرموده بود تا از هر سیمه جامع برون نشدند که جامع قدیم بر حق نرد
کار سابق و قدر خدمت مردم بنیاد کرد و چون کثرت از رعایت جاد بود و در اولیای
و در بر شهر دور دست افتاد و چون سلطان ازین نوز با کثرت تقطیع و توسیع و
بر سه نصیحت رفت و در تیس و تریج آن نام گشت و اولیای آن متمدن شد و طرز
تا در وجه اتمام حرات مال فراوان بگشتند و کسب آن عاقی و عملی چایک ترتیب

دوازده لغات حضرت تدریجی لایق و صوری علیه برایشان گذاشته تا از نام تا ششم بر سر کار
 ایشان مشرف شده و بعد قیامی مرتبه فضل سعادت می نمود و چون گفته آید کتاب بر خفته
 این مغز به شستی تر از او فرمایش کردنی در آن همه اجرت ایشان بیرون آمدی و بعد از
 بار دو روز جزوین و دو نوبت جلیل و مسکن خویش رفتندی بی شکوه و در خفا این سلطان
 ولی موهو و از حضرت برین روز نوازی و اظهار حسد و حسد و حتی خیمه بیاد و در در زبانت
 در سعادت مستقارب و در کائنات و متانت مستجاب و در همان احوال باقیات و استقامت
 قیامت بجایست جانانم زان آن در خفا را از نه کار می معلوم تر جبهت سیر و در از برای
 روزی حکومت ترقیه میاد و از جهانی دور دست سکون می مراد است آرد و در هیچ
 و مدتی در روشن و آسودن و خفا بر خفته تا بعد بر کشید که تا بر آن از مقوتین خلف کفایت
 سیر و در خفا را از آن سمن بهای آن ناموس برست و در آن با نفع احوال و اصحاب آن
 هر چند بیجا بسته و چون روزی پنج پانچش برنج کرد و در خفا که چشم در آن خیزی
 ماند و عقل در آن میشت و تا بسبب و ترویج آن بیجا می رسید که دست منیع و
 با ضافت اشتهق حقیقی تقاضای آن روز کار در مقابله آن تا چه شده و در آن برین و لغت
 آن زحمت زان تا ب اختیار کرد و در خفا که کششها از خفا و در و در هبدم اصنام و در آن
 او شان خفا در کشته و بر در می بسته و سلطان یک خفا را برای مقبلة خویش ترقیه
 فرمود و در ترویج بنا و ترویج خفا و تشکیل اطاعت و در جای آن او اب تا نایم تقدم برست
 از در و در پیش آن روز سکنت رضام نظام آرد و در آن بر این مردم حق را در حجات آن خفا
 از در و کشید و در آن در و در خفا که در آن از حسن نویین و تزیین بجای رسیده که هر کس
 که میاید انگشت عقبت در دهن آن میگویند و میگویند ای آنکه سیر و منق و در و در آن خفا
 شده و دعوی کرد که در آن خفا ای ملک نکر و در هبسم آن حمار تی صورت نمیده و بعد
 مسخره و از مشاهدت کن تا بطول دعوی حوا جینی و بسین خویش را بجهت هستند استهراک کنی
 بر ما کنی که سنی است از اوصاف او و ابداع چهار تی است از صنعت اطراف او و در خفا
 این خفا معصوم بود که در دستند و اسب و در حجات سده هزار نظام در وی با وای خفا

بسیار بیست و نه می و هر یک در مقام معلوم بود از است و یکی در عبادت مشغول شدی و در
 هر روز این مسجد حرسه بنا نمود و با مخالفین کتب و عرایب مشایف آید مشغول کرد و کتب
 کثیره و پاکیزه و عقیده شمس علی و آید و فقه و طب علم لری بدان مانده و تحصیل و ترتیل
 علم مشغول شد و در آن وقت در رسد و در او است و مواعید ایشان در وقت میشت و در آن
 و مناد است ایشان در هیچ بر سید و از سرای امارت تا خیمه مسجد را می ترتیب دادند و در
 سطح اجبار و موقف نظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سبکیتی تمام و در آن
 لامل از برای لایق فرایض بدان راه مسجد رفتی و هر یک از اوقات احوال و او را کبر اختیار نمود
 بنا نهاد که حقیقت خبر کسکمال و صف ان جزو عبادت و شادمانی و در احوال و در عرصه
 در ایام دولت سلطان در استعجابان و کسب تمام ارکان از جمله عادی لم در گذشت و از
 همه تر از این همان آن هزار کعبه بود و از همه تر از این همان که در هر یک سرای مسجد و در هیچ
 می با است از جهت خیا و در شتابان تمام و کافران حجاج و هدای خفا را در خیر جاد و تکثیر عبادت
 خفا و حکم و در هیچ حضرت و مواعلی با کت و کتیر و کسرها خفا همان چون و کتیر و مواعلی
 خفا بر تابستان که گذشت سلطان در نفع جمیع اطراف خفا همان که سعادت خفا و سعادت
 این است که در وقت سوادت سلطان در خفا خفا است و در آن با در عبادت او با در
 مشغول شد و در است که برایشان تا خفا کند و بشکایت ایشان بر در و در آن وقت آن تمام
 که در آن از خفا بیرون آمد و آرد از خفا بی و در علم قصدی نیز آن بر آرد و نا کوه در سر
 ایشان وقت و پیشبرد ایشان است و خفا با با خفا و در سنی الی کسری کان کعبه و هم حکایت
 چنانکه ایشان از انعام و در خفا که در ای او سر و در کعبت سال بر خفا کسب تمام میم باشد
 و آن برستان نیز با عیاشی با در علم خفا که کعبت کعبه و در آن در و در مسکن میم
 بر آن در و در خفا بی سیاف را که در احوالی آن نامی مسلمان میستند به در خفا که در آن
 در آن هم و حکایت این خفا که خفا و خفا و می او نام نام میم را می شده و در و در خفا
 و خفا از مسکن معلوم لغت و در خفا که در وی با کتیر و در آن در خفا که در آن
 شهرات سعادت خفا بود و در آن کتیر و خفا و خفا تا مناس و لغت و لغت و لغت و لغت

فکر گشت و در روزی مقرر بر سستی بخوابن و علی با حدیثین راست شد و استماع او را در
 مردم را زبون گردانیدند و بر ایشان کیسه سمان و چغندر و زرشکشان را بسیار انداختند و
 هر کس که در ضمن وقوع ایشان دروغ میگوید یا بدلی و دشمنی و مذهب سلب کند و
 در حق بزرگان حال بدگفتاری کند یا در حق اهل بیت و غیره آن قاعده تجاوز نیست بود و هر کس
 در کار بختی احوال و تنهایی احوال شگفتی است و کار را در حین اوقات و ایدم اسعادت و کبریا
 که بر اعتبار ایدم و اعتبار از آن میگذرد یعنی که در آن کشتن را بهر معنی و حالت و همایست چند
 بسیار بهر ایزاد گفت این جهت باید و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاحب مدین کفر و بدعت
 اهل ذریع و به حرم حج سعادت کرد و از مشایخ ایرانی عالم و اهل راه را هم بود فاضلی عزال و با
 ذلی قاضی ایدم محمد طریس و خورشید بروسی و ندریس معرفت کرده و در احوال علم و حرارت فضل از قاضی
 و اهل ذریع که در کتب اربعه روبرو در مکتب طریس و زانست و مکتب از مطاع و مطاع
 و دیگر گشت و از احوال بسیار و مشایخ علم قاضی مؤید و در حقیقت و نظیف آن دست آورده
 علم بود که او تمام سواد چنان که در او چون همیشه استقامت رسید از موقوفه حضرت و منسوب او است
 و در حرمت و اگر چه منسوب او است رفت و رفت معاد دست او را در حرم کفر بردست او گشت
 سلطان احمد از فرموده در هرات کجک بر زبان او بیجا نهادند و چون حکایت سلطان
 رسید آن کلمات را او در کتب و ابواب حضرت بود سخن که آسمان با میان افتاد و اتفاق
 ایشان بر کسب بنشیند و احوال آن کرده در ایات و اخبار مشایخ در مکتب قاضی در جنت
 بجز این خصوص برای معروض شده ازین حرمانت و عقاب آن تعلق نمود و کسب و ابواب را حاضر
 کرد و در کیفیت عقاب اصحاب سبکگشایان فرمود و از این زمان تا همیشه هرگز از او بدین نسبت اظهار کرد
 و بدین نسبت از معروض بنشیند سلطان بر عاقبت سلطان بن فرمود و چون آن حال تا در باب کلمات
 او مثال نماند گشت و در این ایشان را که گشتند و هر کس که در ترویج و نقلی شایع نمود از آنجا کرد
 و طلق کرد و اینند و احوال آن خورشید و منابر که هرگز در دست بنشینند و هر کس که بر عاقبت
 و عاقبت خورشید احمد از فرموده یعنی از مشایخ بر آن کرده و یعنی از مکتب اهل علم از کس
 معزول گردانیدند و راه فضل و معاصد فضل او بر سبب و خانه او بروی رفته آن کرده

سلطان

سلطان قاضی ابوالعلاء را بخت و بختی تان عدالت قدر او مشرف کرد و اینند و حق و فدایت او را
 حضرت عدالت مجتهد است بهر سبب حرمت و ناگفته عدالت با او رسانیدند و هر دو آدم را
 ناموس شریعت یعنی نام کسب کرد و در خطا و مفسد کسب و علم است شایسته در سینه است و ابوبکر مرید
 میرزا و فرزند طایف است و مکتب ایزاد که مذهب است با انواع علم و کتب است تا محضی بر خرد
 او جنت و کجک و مشایخ است که در مکتب ممالی او قدم نهادند و بهر عدالت و موافقت او و کجک
 مشایخ کرد و در طریق از راه تفتیح حرمت کسب است و حال او سلطان رسانیدند که خبر او بر و مکتب
 عرض آمد و سلطان در حقیقت و قاضی القضاة ابومحمد نامی را حاضر کرد و در حقیقت حال ایشان
 متالی داد و از آن خبر برادر بپشتان فرمود قاضی ابومحمد در خدمت سلطان با سواد کبیر و متوالف
 انقباض داشت هم از روی طهارت علم و در جهت علم تقوی و روح و منصف تدبیر و در وقت قضا
 و قضای عالم که در موقوف بود چون ابوالعلاء کسب و ابوبکر را حاضر کرد و در مکتب خاص از عام و حال
 از کیفیت آن مکتب نقلی رفت از شنیده و آشنایان است طایفه رسانیدند و ابوبکر دانست که آن قاعده
 است و بنیای آن حالت بر جبهی و امروز بر آن مناقشه موجب حالت کفایت ماهر و در مکتب
 علم و تامل بر در جبهی و کجک و حقیقت رسانیدند و موجب آن بود که او شنیدند که او است که در مکتب
 بود و در روز سبکگشایان و در حقیقت مناقشه سخن را ندیدیم هم روزین حرمانت میرزا است و هم روز آن
 نعت معروض شد و کجک یعنی در ممالی با و در از اسعادت ابوبکر کرده و یعنی تمام هشتم بنشینند و
 عساکر و عقاب بنشینان با زبانه و مشایخات منیف و مشایخات مومنان رفت و اگر جهت سلطان
 باغ بنودی فتنه قوی و عاقبت و اتم شدنی و قاضی القضاة آن مجادل بود بر وجهی لطیف
 سلطان رسانیدند و صورت آن واقعه بطریق جمیل کسب است او را که در او بر نظر بر ناصر الدین
 وقت کفایت و در برات سعادت قاضی ابوالعلاء و تقریر خصایص تقوی و روح او سعادت مؤید و
 سلطان را بر تقاضی و تدارک منافعت و همایست که روز آن مشیت بود رسید و بود تیار کرد و سلطان
 سخن روی خرم مشایخ حضرت خصایص قاضی ابوالعلاء را بپشتان فرمود که از راه خورشید براند و قاضی ابوالعلاء
 بکرمتی برید و حاضر نمود و بنشیند و روز معروض می نمود و ملا و عاقبت بهر تنگ بود و بر وجهی
 عبادت و نشتر علم مشایخ شده و اینست که بقیه حرمانت آن مجتهد زبانه که در احوال و عمل او

مغز آل و خلفه متبع قال مرث شود و در دیویش با ابوسید و ابوسید بن ابی طالب
 فرزاد است و در قضای حقوق و قیام بر جسم ثانی و تقاضای دامن در کشید و بطلان علوم کوشش
 از مسایل نظریه قیاس مشغول شد و در غرور و زکا و فراع غمیش حلق و امن یافت و کار او بر
 و اشباع او در فاعل علم و ووز جا و و فاعل کلمه بر طبقات رعیت و معاشرت با اعیان حضرت از
 اعتدال در گذشت و زبانا بود و بیعت او در مجلس سلطان روان شد و از سخن اشباع او نظیر آن
 مرد و مر خاست و سلطان مدتی بر آن اقاویل اغشی می نمود و از ابطال سوابق صنایع و هم
 قوادح عوارض خرد می شده و می نوازست که سبب مر می که ز روی حساب قوابل بعد از
 به عمل کرد و قاده که در نمای یاری غالی بنیاد نهادست مندم خود تا کار زنده بگذشت و غناست
 قوم نهایت رسید ریاست سبب او با علی کسین بن محمد بن العباس غنویین من مود و و مردی
 بود بزرگ نادر و در اسفند او در ایام آل سادان بزرگت نام حضرت موز مشهور بود و در
 درید و کار سلطان و ایام امارت مشهور شد سلطان رسید و بعد از مرگت و منادت او کوشش
 شد و سبب مناسبت شباب در زمره اشراف و اصحاب او محظوظ گشت و عمر با او وفا کرد و بجز آن
 فرزند شد و پسر بکل قرابتی که با امیر ابو نصر میکیالی و نیت با غنای او محظوظ گشته و از اولاد او
 و مطرا و بهره تام یافته و بیعت و عزت نفس او شرف ذات او افتد اساحت چون ابو
 و ذات یافت حال ذلالت و بناقت و فقرات و اعطای او بر برای سلطان عرض کرد و از پیش
 نعت خواند و در مجلس معاشرت بنشاند و در اول نظر در چشم سلطان نیگ آمد و ایوان بستبار
 و اینبار بر فرقت و در وقت مخصوص شد و جاه تام یافت و در موعظ نورانی بزرگان دولت
 دانشگر گشتان ملک و اصحاب مناصب آمد و در سخن سلطان در عقیده ریاست او آن بود که عاید
 که بعلت آید و عقیده هستی یافته بودند و عزت جاه و توفیق ترین عزت دین کرده و صورت سبب
 که جاه ایشان را میانی نتواند بود و کوب رفعت ایشان را احتراقی مکن کرد و همه را با
 توفیق شناسند و معرفت ایشان منقطع کرده و از مبع مناصب سنی و عزت مطامع و با
 دست بر بند چون او نبیسا بود رسید سیاست آغاز نمود که اگر دنیا و مشا هت کردی زیست
 توفیق مستر بکش و از دین کفایت او سفید شدی و سبب بر بیعت و سیاست او بر آید

بزرگ

۱۱ بیب قناب چادر مریداناب و ابوبقیه زکس را در تفاوت مذاب و تنازع مناصب جاهل تا
 در آن وقت و اصحاب بیعت سر در کربان کشید و از نظر مغز دامن و چیده و اگر چه او در اطفال
 اقل تجربه و مسکن لغت آثار و فراموشی مشهور بود که از برکت نیت و تقیر بیعت سلطان بود که
 از سیاست او تزلزل گشتی و از بنیست نشسته او خاک از غرور یا بر خاستی و سبب سبب
 حضرت ریاضین است و در مجلس شهاب اگر چه موجب نفرت مشایخین عقل داند که سبب حد در
 است که با هیچ اندام خود از مزاج نعت است و قانیری که صانع ساه شعرا از کواغ نعت او و سخن
 هم نشستی سبب که موجب شادمانی شهاب است پس این رئیس جهات ستمگر است که در هر چه در آن
 نعت بر نعت شده بودند از ایشان لبه و هر یک را در جسی باز داشت و خواست که او بگره را نیز
 دانشی چه بر روی در کشید و در کشتن بنیان نعت او بگره ای که سلطان کائنات که او از ارباب نعت
 رساند و بطلانها می آید با او غالی رود چشم از وی بدیدت تا در جسد مشغول می باشد و از
 عادت خویش و توجیه نعت و احواجم غری با نکتد و جمعی سادت را که پای از او بر نیت و قضا
 بیرون نموده بودند و انواع اعذار و اندازها به دستم آرد و با همه عقرب کرد که توفیق نعت
 و تقدیم حضرت ایشان بر جاهت سلطان و مسلک طریق سدا در تکلف از ابواب مشغول و نعت
 همه حکم او را امتثال نموده و در موعظ و عطف پیش گزینند و نیابت خویش بکس تقاب رای سلطان با
 نظریں را محض او که خویش او بود و کبکرت سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تقبل قدر و نیت
 کار و عقیده رونق او به غایت رسید و معرفت کبار و مشایخ هر روز بر لزوم سعادت و قیام نیت
 او طیف فرمود و همه را فراخ کرد تا در و در وقت از روزها زمت و جوان می نمایند و حکم و اشارت
 او را گوش باز میزدند و هر کس که سر از او در و زو اجوی بچید از شریف و مشرف دانش می
 تا همه ریاست او را گردان نماند و حکم او را مطیع و منقاد گشته و در حلق آن زد و یک کار و جزای
 در ریاستی منقشی شد که در جا و خرابان جان رونق دین کس کرده بود که اهدای سبب
 در لند و ترویجی فراوان و خدمت چشم بسیار و غنای با فراوانی کار سبب بر در عهد ریاست او غالی
 تا نترکت و میان جودان و در باب نعت و جا سوتی با صاف طام گشت و در جزای و نعت
 شده و با اهل بازار و محله تقی این نعت تا در دستبار و غنای حسنیای و بیع میگرد و او

فی قوله ان الحق انما من عنده و من عنده انما من عنده
تا ان شاء الله تعالی
و این عهد است



۱۹۱
عقل هرگز و نهر و مجوزات شرح برست و عوام از تمام و مفضل در جواب عقل دست پر بسته و
شواخ با زاری سب بود و انام قدیم یکشنبه و جزو از انارت عبادت از انام اطراف مشرفه و
معادلت متذقی همیشه در جسد با ست او بزم و تا سر پا زار با فرام آورده و در مدت دو ماه
بازار با توفیق با کینه و تسلیات را این سر پرشیده و هر جای فرجام از هر طرفه مشغول و کتاب
با کله بسته و فریبده هر روز و بنا بر از طیب نفس و انتر از بوم عدل پا و شاه و انت و مسافه
و مبادرات بر عمارت با زار از تخریب کرده و چنان سوزیده که چشم از انوار ویران و تخریب آن سیر گشتن
و در اسطانبول بر سکی تاسک و نقلی نامن بر افکاک ظاهر شده و آثار کفایت ربیب و کیفیت حال
و رعیت پیش سلطان موع نام با ست با کادوار انقا معون شده و کرامت اسباب گیش و انظار
عزیز انام الدین **سبکعلین** چون سلطان ملک و زبسان گرفت و امیر نظر نقاشی کبر سن
و قیام بود در حالت برادر و فاداد و امیر کسبیم و امن و کینه و میرا عادت کسب کرد بر کیفیت حیات
استقلال بر ایل طاعت و تقدیم آثار مساحت و می خدمت قیام کرد سلطان جای خویش در اورنگ
و ایالت شیا جاید و داد و حقوق طاعت او توفیق آن مغب با در سینه و او چند سال در ایالت
آن بقعه آذریه و ستی پسندید و تقدیم داشت و در حق مضر و کفایت کار و بران نوبت کوشش
و او آدست بدایع کجا آورد و دعای گشته و دوا می گشته آیام فرست کسب ایالت و این کفایت
او منقطع شده بعد از آن او را بکرامت خانه و شهادت و کسب تاس مود او در سوز و حصر کار گشته
می کرد و در واقف خوب و معانی کلام از سر صدق احوت و معانی را منت فرات همان را قایم
ذات و ذماتش شریف او مباحثت و امیر نظر بدهایم او را میخیزد که از آن متکلب بود و بر ترقیب کجا
و شکیست کار محقق مبرک در جوار قایم او احاطه در مساحت و امرا بسیار در عمارت آن مرت کرد
و ضلع و عقده فرادان بران وقت فرموده آن بقعه از و کبری باقی و صدقه جاری نماند و عوام
عواید آن نیز عبادت علی و شفق بر سید و عوام اطواق و غفایس عین و صیامت نطق و فریاد
کرم او نماندی بود که در مدت تخریب کلام چشمش کس از وی مستقیه بود و بر بیج نطق و بر عبادت
و تقدیر باری تعالی او را زمان نماند و کجانی فرود رفته و جهان از فضل و معالی و عوام خویش می
گذاشت و معنی رساله در مشیه او بشمار که در دست در اصل کتاب سطر است که کجاست و دست و دست

1937

[Handwritten signature]

